

گفته شود که تلفظ بلفظ گو یا یا بعدش غیر قلیح است - گویم که این قافیه نمی بخشد چرا که اگر  
 اینمین عبارت در یک جا واقع می شد این توجیه را مدخلی می بود لیکن در صورتیکه در  
 مواضع بسیار آمده باشد پس اگر در هر جا قائل باین شویم این استبعاد کلی دارد و اگر بعضی  
 شویم و در بعضی جا نشویم این ترجیح بلا مرجح است -

انه پروانه جان داد و ریادو | که او زنده در کنج تاریک است

کاف چشم بر و نیمه اول راجع بظرف پروانه و تالی بظرف دوست ای شمع - کنج تاریک  
 کنایه از پاسبی شمع و چراغ که البته تاریک می باشد - و حاصل معنی آنکه تو که می بینی که چراغ  
 جان خود را در پاس دوست داده است چنین نیست بلکه او زنده است در کنج تاریک دوست  
 و همانجا داد او را در مختار شایع استوی گفته - نه پروانه جان داد در پاس دوست + به از زنده  
 در کنج تاریک دوست + ضمیر او است راجع بظرف پروانه و معنی بیت بطریق استهزامی کنایه  
 و حاصل معنی آنکه پروانه که در پاس دوست جان دارد بهتر است از آنکه در کنج تاریک خود که  
 اینجا شمع نبود زنده باشد انتهی - ورنه محل نظر است - چه نگویند که او در خانه او است بلکه او در خانه  
 خود است درین صورت مرجع ضمیر او همان دوست باشد - و در بعضی نسخ - دو صد جان گرم  
 قربان اوست + و این نسخه بسیار سقیم و معنی آن سر ایا تکلف بلکه بکلام بلغاسی آید -

بگفت از غوری زخم چو گان او | بگفتا بیا پیش در آفته چو گو

قول او از غوری زخم چو گان او شرط و جزا است این شرط یعنی پس بعد از این چه کنی بگریز  
 یا پاپر جا باشی محذوف و مصرع دوم جواب مصرع اول - و در بعضی نسخ بیت لاحق اینست  
 بگفت از کند زخم چو گان پیش + بگفتا چو گو آتش سر به پیش + بر مثال پوشیده است  
 که این بیت بانگ غیر همان بیت سابق است لفظاً و معنی -

بگفتا برت گر برد به شمع | بگفت نه قدرم تا بخد در طبع

امرا خود ز شمشیرت چندان خبر | که تیغ مست بر تار کم یا تر

قول او گرت سر برد به تیغ شرط و جزا است این شرط یعنی پس چکنی بر بدین سر تن داری از دوی  
 محذوف و مصرع دوم جواب مصرع اول و لفظ هم مفید یعنی اشتراک بین الامرین و بیت دوم  
 علت در تیغ نمودن - و مصرع دوم از دوی بیان چندان - و حاصل معنی آنکه اگر او سر ترا برود تیغ  
 پس چکنی بر بدین سر تن داری باندازی در جواب آن گفت که اینقدر هم در تیغ نیست یعنی

چنانچه از خوردن زخم چوگان او دروغ ندارم همچنین از سر بردن او به تیغ نیز دروغ ندارم از برای آنکه  
 در محبت او چنان محو مستغرقم که هیچ معلوم نمیشود که بر سر من تیغ برانده است یا تبر و در بعضی نسخ بلغت  
 اینقدر نبود از دست دروغ + مرا خود گویا با من از سر خیز + که تلخ است بر تار کم تا آخر - درین صورت  
 میتوان گفت که جزا سے این شرط مخزون شده و علت آن بجای آن آمده - و علت دوم علت  
 دیگر است - و حاصل معنی آنکه اگر سر ترا برد تیغ پس چه کنی در جواب آن گفت که گوید زیرا که  
 اینقدر راز دروغ نتوان داشت یعنی سر چنین چیز نیست که از دروغ داشته شود زیرا که پیش  
 عاشق همه چیز سهل است و من بسبب استیلا کے عشق او از جان بی خرم که نمیدانم که بر سر  
 من تلخ گذارشته است یا تبر برانده -

بے را کہ محشوق باشد بے	نیاز از او کے ہر اند کے
مگن با من ناشکیبا عقیب	کہ در عشق صورت بند شکیب
چو یعقوب بگردیدہ گرد و سید	میرم زد دیدار یوسف سید
رگائش بوسید روزی جوان	بر آشفقت بر تافت از روی عنان

قول او نیاز از او کے ہر اند کے آزرده نمیشود از او کے از حد و بر ہر امر سہل چون  
 از جرود شنام و مانند آن -

سخن پدید و گفتا عنان بزیج کہ سلطان عنان بزیج  
 در بعضی نسخ بنالید و گفتا از آخر - و در بعضی دیگر کہ سلطان سر خود نہ سجد بزیج - اسے از کسی کہ  
 معدوم و لاشی است بجنب کبر یا عظمت شان سے - و بعضی محققین میفرمایند کہ در صورتیکہ  
 بزیج معنی معدوم و لاشی تنها بود خصوصیت بسطاطن ندارد و سہی کس از چنین کس عنان بزیج  
 پس میتوان گفت کہ بزیج در اینجا معنی بزیج کس است یعنی بادشاہ از کس عنان بزیج کہ صورت گرفت  
 و چون معنی بزیج لاشی نیز نیست ایہامی پیدا کردہ انتہی قول او در صورتیکہ تا قول او عنان بزیج  
 نہ سجد این بر تقدیر نیست کہ شایع معدوم و لاشی محض گفتہ باشد و حال آنکہ معدوم و لاشی  
 اضافی مراد است چنانچہ قید بجنب کبر یا دال است بر آن و قول پس می توان گفت تا قول  
 او صورت گریز است نیز محل تامل چہ عنان بزیج بن سلاطین از مخالفان بسبب مخالفت  
 از ایشان در وقت تنہائی و عدم اقتدار از لوازم خرم و احتیاط است - پس برین تقدیر قول  
 او از بزیج کس کلیتہ صحیح نہ باشد -

مرا با وجود تو هستی مانند	بیا و خودم بت پرستی نما
---------------------------	-------------------------

سخ بیا دوام خود پرستی نما

اگرم جرم بیخی مکن عیب من	توئی سر بر آورد از جیب من
--------------------------	---------------------------

بیم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه جرم است که از وی قطع شده با لفظ گشته  
گشته و حاصل معنی آنکه مقتضای بشریت اگر از من جرمی معلوم تو شود مرا بان جرم بی  
مکن که از بسکه در محبت تو محدود لاشی شده ام اثری از وجود من با من نماند بلکه همین علین  
گشته است پس هر چه از من صادر شود در حقیقت مصدر آن تو باشی نه من - و در بعضی نسخ  
اگر جرم تا آخر و در نسخ معتبره برین بخود بیا مکن عیب من توئی تا آخر -

بدان زیره دستت دوم در کاش	که خود را نیاوردم اندر حساب
کشیدم قلم بر نام خویش	بناوم قدم بر سر کام خویش

در بعضی نسخ ازان روسه دستت دوم تا آخر - بر تقدیر مصرع دوم بیان ازان روسه  
یا بدان زیره - و خود را در حساب نیاوردن کتابه از نیست و نابود بنداختن و مصرع دوم از  
بیت دوم معطوف بر اول و هر دو متفرع بر معنی بیت اول است یعنی چون خود را حساب در  
نمی آرم کشید قلم بر نام خویش و آن را محو کردم و قدم بر سر کام خود نهادم یعنی مطلب خود را با  
نمودم پس حال اگر نام است نام نیست و اگر کام است کام نیست از نام کام و کام من نشانی  
نمانده - و تواند که مصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او خود را نیاوردم اندر حساب -  
و قدم بر سر کام نهادن کتابه از فارغ شدن مقصود و مصرع دوم جزای شرط محذوف بود یعنی و  
چون چنین و چنین کردم پس فارغ مقصود خود شدم -

هر خود نشد غیر آن چه چشم است	چه حاجت که آری چشمشیر است
------------------------------	---------------------------

لفظ خود بر اسم تکیه کلام - و بجای لفظ آری که بصیغه خطاب از ماده آورد است بعضی وقت  
منشایان یا از سی به تختالی و زایه بجه از ماده یا از بدین معنی حرکت دادن گمان برده اند - و  
در صورت واحد بنا بر تعنی باشد معنی پیش آنکه بر گاه تنها بر آن چشم که کتابه از نگاه گشته است  
در کشتن من کفایت میکند پس چه حاجت که دست خود را بطرف چشمشیر حرکت دهی در بختی -

و آتش بر نی در زن و در گداز	که در همیشه خشمه ماند زمر
-----------------------------	---------------------------

آتش کتابه از عشق و بی کتابه از وجود عاشق که از غیر عاشق و از محبوبه مانده است - و مانند کشتی

خود بیدگشت نیز محتمل - و فاعل این فعل ضمیر است که راجع لطرف آتش است -

حکایت

شندیم که بر سخن دنیاگر کے نزد لہای شوریدہ پیرانش بر آنکہ خاطر شد و چشمناک ترا آتشی سیست دامن جنت	برقص اندر آمد پیری بیکے گرفت آتش شمع در دامنش یکی گفتش از دوستداران جمال امر خود بیکبار از من بسوخت
---	--

آتش شمع با صفت - و قول او چه باک که بعد ازین بیاید متعلق آن معنی ازین آتش  
در گرفتن محذوف و بیت لاحق علت آن - و در بعض نسخ آتشین شمع - و بعض تحقیقین بگویند  
که این موافق محاوره نیست چه آتش در دامن گرفتن روزمره است نه شمع آتشین در دامن  
گرفتن کمالا یحیی علی واقف اسلوب الکلام انتمی بر واقع اسلوب کلام محقق نیست که نشان  
این انکار از عدم اطلاع است بر صنعت تجرید که درین بیت واقع شده و آن چنان بود که  
انتزاع کرده می شود از امر ذی صفت امری دیگر مثل آن هر ذی صفت دران صفت برای  
سیاقه کمال آن صفت و آن اشام نیست بمن تجرید به چنانچه در بیت ما سخن فیہ لفظ از دہا کشود  
منتزاع فیہ - و آتشین شمع بتقدیم صفت بر موصوف منتزاع و مضان آتشین شمع معنی لفظ  
آتش محذوف - و فاعل گرفت نیز همان آتش - و حاصل معنی آنکہ دہا کے شوریدہ کہ بران  
آن پیری پیکر اجتماع داشتند در سوزش بیکے رسیدہ بودند کہ از ان آتش دہا شمع آتشین  
منتزاع بود آتش این آتشین شمع در دامن آن پیرے پیکر در گرفت -

اگر یاری از فوشتن دم مزن | کہ شرک ست بایار و باخوشتن

این بیت مقولہ شیخ است در جواب قائل بیت سابق یعنی ترا آتش تا آخر و معطوف علیہ  
باخوشتن و متعلق لفظ با هر دو محذوف و حاصل معنی آنکہ اگر دعوی محبت میکنی از ہستی خود  
دم مزن و فوشتن را محض مرده بندار زیرا کہ شرک ست بایار بودن و باخوشتن بودن -

کسانے کہ آشفته دلبر نند | بر آرام خویش از غم و بکرنند

اگر طشقی تا آخر این بر دو بیت الحاقی در کات الفاظ دال است بران -

حکایت

چین دارم از پیرانندہ یاد   کہ شوریدہ سر لہجرا نهاد
--

بیر در فراش خور و گفت	بیر را ملاست بگردند و گفت
بیر دانه های دانشمند در بعضی نسخ چنین گفت بیک مبارک نهاد و بجای ملاست بگردند ملاست گرفتند -	
از آنکه که بام کس خوش خواند	در کس با کسم آشنای نماید
از آن وقت که یازدهم از آن خوش خوانده است مر آن بعد از آشنای نماید است ملا	
<p>بخشش که تاحق جمال نمود نشدم که رواج خلق بیافت یرا کند گمانند زیر فلک زیاد ملک چون ملک نامند قوی بازوانند کوتاه دست</p>	<p>در کس هر چه دیدم خیالم نمود که گم کرده خویش را باز یافت که هم دو توان خواندشان بزم شب و روز چون بوز مردم میزد خردمند شیدا و بشیاریست</p>
<p>در شین صبر شمار قبل الذکر است یعنی سوگند راستی و درستی او که حق است که از آن باز آید جمال خود را بمن نموده بعد ازین هر چه محسوس من شده محض خیال ای فانی و ناپایدار نمود در مصرع دوم از بیت دوم کاف بمعنی هر که بتیلاک اول موصوف و ما بعد صفت آن - و در از خلق بتافت خبریت لای دوم مخدوفت اعنی لفظ او و جمله خبر مقدم بر بتیلاک اول و این جمله دخول کاف ما بعد شنیدم و ازین بیت شروع مقوله شیخ و مفاد او آنست که هر که گم کرده باشد را یافت او از خلق اعراض نمود و مدعا که اصلی این ابیات آنکه هر که نیافته خود را که عبارت از واجب الوجود است تعالی شانه یافت او از خلق اعراض نمود و در معنی هم همین است زیرا که وجه خصوصیت گم کرده یافتن بیخ نیست نیافته یافتن او سبب اعراض از خلق است - و در بعضی نسخ مصرع اول چنین که رخ از خلق عالم بیکه بتافت - و مختار شارح الحنفی نشدم که رواج خلق بتافت - کاف در مصرع اول از بیت دوم بمعنی هر که در فعل نشدم نیز همان - در مصرع ثانی مفید اضراب یعنی هر که رواج خلق بتافت و از صحبت مردم گریزان شد و گم شد بلکه گم خود را که عمری در طلب و جستجوی او حیران و سرگردان بود یافت انتی - و قول او بر آن گذراند تا آخر حکایت بیان شناختن محقق از مقلد بصفات متضاده و بار من تخفیف نیار مندا می آرام نمیکند -</p>	
که آشفته در مجلس خمر و سوز	که آسوده در گوشه خمر و دور
که در کج توحیدشان با کس	که سودای خودشان در پروا کس

خرقہ دوز حال است از آسوده و خرقہ سوز از آشفته پس حاصل معنی آن باشد که گاهی در گوش  
 آسوده اند بجای که خرقہ می دوزند و گاهی آشفته اند در مجلسی در حالی که خرقہ خود را می سوزند  
 و تواند که خرقہ دوز و خرقہ سوز هر که ایم صفت باشد ای که گوشه که در آن خرقہ سوزد و خسته باشد  
 و مجلسی که در آن خرقہ می سوزند یا شنند و آن عبارت از مجلس وجد و سماع است. و قول  
 او نه سودا کے شان خود صحیح نہ سودا کے خود شان -

پریشندہ عقل پر آگندہ ہوش	ز قول نصیحت گر آگندہ گوش
بدریا نخواستن لطف خالق	سمنہ رچہ دانند مذاک الحرق
تہیہ دست مردان غیر حوصلہ	بیابان نوردان بنے قافلہ

در بعض نسخ بر آشفته عقل و مفاد ہر دو یکے است و کلید زار بر لے اعراض و متعلق آن  
 معرض اند و همچنین متعلق آگندہ یعنی ازینہ ہر دو محذوف - و حاصل معنی مصرع دوم آنکہ از  
 قول نا صح معرض اند و گوش خود را بہ پیہ آگندہ دارند تا نصیحت او نشنوند زیرا کہ عشاق  
 نصیحت شنوئی باشند و چون بیان قید اہم نبود بلفظ آگندہ پسند کرده - و ظاہر سبب  
 این وقت کہ بخاطر بعضی لغت ز سیدہ این مصرع را چنین گمان برده اند و قول نصیحت گران  
 گوش یعنی نصیحت گران بصیغہ جمع و کند گوش لشم کاف تاز کے و تفسیر آن بکم شنوکرده اند -

ندارند چشم از خلاق پسند	کہ ایشان پسندیدہ حق پسند =
پیش ازین گذشت کہ تو ہرگز بسین شان چشم پسند - کہ ایشان تا آخر - و درین صورت مصرع دوم مکرر باشد -	

عزیزان پوشیدہ از چشم خلاق	نہ ز نار واران پوشیدہ دل
براز میوہ و سایر در چون زراعت	کہ چون ماسیمہ کار از برق زراعت
بخود مسرف و بزہ ایچون صدق	شمانند دریا بر آورد کف

مصرع اول مطابق است حدیث قدسی کہ اولیائے تحت قبائے لایع نفہم بخیری - و دوم  
 موافق بقول شاعر کہ کم مومن فی قبار و کم کافر فی عباد - و ازرق ز یعنی رنگ کتہ کہ بود  
 کرت بختا بست از ایشان ہے کہ دیوندر در صورت اد کے

در بعض نسخ گرت چشم عقل است بہر تقدیر مزج ضمیر ایشان ز نار داران و غیرہ و مصرع دوم  
 بیان علت امر بر بسند -

انہ مردم ہمین استخوان است و پوست	ہر سر کہ بینی کہ مغزی در دست
و سلطان خریدار ہر بندہ است	شہ وزیر ہر زندہ زندہ است
اگر ژالہ ہر قطرہ در شد سے	جو خر مہرہ بازار با پر شد سے

کلمہ نہ ترجمہ نہ شہدائیس و مردم ہمین استخوان است و پوست خزان معطوف آن کلمہ ہر اسرار  
مخدوف و بر این قیاس مصحح ثانی۔ و بعد از قبول او یعنی اخذ چنین مخدوف۔ و قول و کہ مغزی  
تا آخر بیان۔ و قول او است بمعنی باشد۔ و حاصل معنی آگاہ مردم عبارت از ہمین استخوان است  
نیست بلکہ عبارت از انسان کہ حقیقت انسانیت و معنی آدمیت در وی قائم شود و ہر سر کہ  
معنی چنین نیست کہ مغزی و دہشتہ باشد بلکہ این قسم بسیار سر عویذ کیاب است و بعض  
منع بنیہ بصیغہ جمع مخاطب حاضر و درین صورت کاف کہ بواسطہ تکلفات است بر طرف نشود  
غایتش در خطاب لازم ہی آید کہ سابق مفرد بود و اینجا بصیغہ جمع۔ و تواند کہ بنیہ بصیغہ جمع  
غائب بود و علی التقادیرین این قسم تفاوت مضائقہ ندارد و در کلام اساتذہ ہی آید۔ و  
قول او بازار با پر شدی بجزد متعلق سے ازان در۔ و در بعض بازار از وای ہر بازار از در۔

چو غازی خود در نہ بندد پای	کہ محکم رود پای چو بین ز جای
حرایان خلوت سرائی است	لیک جبرہ تالفیہ صورت مست

در بعض نسخ چو کور سے نشاند از یوب پاسے۔ تا آخر بہر تقدیر حاصل معنی آنکہ ایشان کہ  
شہار و زور سیرالے اللہ و فی اللہ اندماندر لیمان باز پاسے جو بین سیرنے گفتہ  
لیراکہ اینجا ہشس موجب رسوالے است۔

بہ تیغ از غرض برنگیرند جنگ	کہ پر ہیز و عشق بگینہ است ونگ
----------------------------	-------------------------------

و در بعض نسخ بر نہ از نہ جنگ بہر تقدیر با سببہ و تیغ بجزد مضائقہ معنی لفظیم۔ و متعلق  
برنگیرند معنی از دامن مقصود مخدوف و مصحح دوم بیان علت مضمون مصحح اول و پر ہیز عبارت از  
عیانت نفس از رکاب برنا ہی۔ و بعض محققین سیر مابین کہ مراد از پر ہیز در اینجا ہم است کہ سبب ہیز  
باشد و لفظ تیغ مناسب آن نسبت بہ تیغ مجاز است۔ و مراد ہم از تیغ پس حاصل معنی آن باشد  
۱۵۔ است کنایت از آید کہ یہ است کہ فرمود خداوند تعالیٰ جل شانہ در عالم ارواح است بر یک  
اے آیامن پروردگار و معبود شما نیست ہمہ گفتہ نے ۱۶۔

۱۷۔ نام طائفہ است کہ بازیکرے و سرائیدن بکوچہ پیشہ ایشان باشد ۱۶۔

که به بیم تیغ از غرض اصلی که وصل معشوق است دست بردارند چرا که بیم جان و عشق مثل همیشه  
 و سنگ با هم تضاد دارند و این محل تالی را که بر پیر بدین معنی بیخ جاویده نشده و معجزا در اکثر  
 تالیفات و تصنیفات خود می آرند که بجز از سینه استخوان شرط است چنانچه در شرح این بیت عرفانی  
 قائل بآن شده است بر که از آهوان مربع جا هست حمل - تا آخر -

احکامیت

یکه شاید در سینه در دست  
 که گفتی بجای سینه در دست

سمرقندین افسانه و در بیجا مطلق حدیث و درین اشارت با آنکه حدیث او در عبادت مثل قند بود

جمالش کرد برداشتا قراب  
 از شوخیش بنیاد لقوی خراب

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و بدین است که بر عکاست بر بنیاد میباشند و از انهدام عمارت حاصل بنیاد  
 نمیشود و هرگاه بنیاد خراب شده باشد بقین است که من بعد اثرش از عمارت نخواهد ماند -

تعالی الله از حسن تا عاقبتی  
 که بنداری از رحمت آید

در بعضی نسخ از رحمتش و درین صورت ضمیر قین را جمع بطرف باری تعالی بود - و آنچه بعضی محققین  
 نوشته که راجع است بطرف شاید آن مفعول دوم بنداری است و موافق محاوره هم همین است  
 چرا که میگویند فلان کس آید رحمت است در آیت رحمت خدا و موافق نسخه اول کلمه را در بعضی نسخه  
 نقل تامل است زیرا که ضمیرش مفعول که متصل با اسم باشد همچنین کلمه از عو حق اخص است  
 بیخ جان نظر نیاید من است علیه السند و در بعضی نسخ از رحمت است و این واضح است

بیمیرفتی و دیدم در پیش  
 دل بوستان کرده جان بر پیش

برخی بفتح موحده و خای بجه قربان و ذار و دیدم در پیش معطوف بر ضمیر که فاعل فعل بیمیرفتی  
 است و دیدم بمعنی نظرا و مضان الیه آن یعنی نظارگیان و بعد از لفظ کرده رابطه مخدوف  
 و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه بیمیرفتی آن شاهد و نظرای نظارگیان  
 در پی او بیمیرفتی و دل بوستان جان خود را قربان و فدای او کرده بود و شایع است که  
 که ظاهر جان بنیاد که خودی بود معدوم یعنی عرق باشد و در محاوره مشهور است که میگویند که جان  
 که عرق آن دوست بنفخه جان خود بدیم چنانچه حضرت میر خسرو علیه الرحمه میفرمایند که لاله  
 و لحن شده داد ساد و نمون خود آنجا که خودی کل افتاد و درین نظر است زیرا که درین  
 مواقع در محاوره بند میگویند که خون خود بریم نه که جان خود بدیم چنانکه در بیت نیز اشاره بدان است



برین تقدیر نه ترجمه عبارت بندریان باشد و موافق محاوره فارسیان چه جان بر چیزی کردن  
 مستعمل نیست بلکه در سرچشمه یا کاری کردن یعنی صرف کردن چنانچه هم درین حکایت بیاید  
 نه بیدارم این کام حاصل کنی + مسدا واک جان در سر دل کنی + و خواجہ شیراز سه دوش من دوش  
 بدوش تو رسید دست دلم + فواید امر و زک جان در سر آن دوش کنم + و در بعضی نسخ دل جان عشاق  
 از پیش - و درین صورت می کنایه از عشق و محبت یا از لب و چشم محبوب بود -

نگه کرد باوی به تندی و گفت	نظر کرد آن دست در روی
ندانی که من مرغ دامنم	کندی خیره سر حیدر بولے نیم
چو دشمن بر من بدین تیغ	گرت بار دیگر به پیشم تیغ

خبر هر چه بگویم و شلایین و حاصل معنی آنکه روزی که بحسب اتفاق آن عاشق نظر کرد بسو  
 محبوب پنهان از نظر محبوب و محبوب آنرا بدید و در جواب آن بگناه تند روی نگریست و  
 گفت که ای چنین و چنین - و در بعضی نسخ بارے یعنی یکا نوبت و در عامه نسخ نظر کرد  
 بیایه تنگنظر است -

وزین سهله تر مطلبی پیش گیر	کسی گفتش اکنون سر خوش گیر
مسدا واک جان در سحر او کنی	نه بیدارم این کام حاصل کنی

سهل تر در اینجا یعنی سهل و از اعراضیه است نه تفضیلیه و الا منافی مقصود میشود چه خوش  
 واضح آن نیست که این مطلب خود آسان است ازین آسانتر است اختیار کن بلکه مدعا هست  
 که ازین مطلب دشوار اعراض کرده مطلبی آسان پیش گیر -

بدر و از درون ناله بر کشید	چو معنون صادق سلامت طلبید
بغلط اندم لاشه از خون خاک	که بگذارت از خم تیغ ملاک
که این کشته دست و شمشیر است	مگر پیش دشمن بگریند دو

و در بعضی دیگر بگرداندم لاشه تا آخر بر تقدیر مصرع اول از بیت اول شرط مصرع دوم با ما بدید  
 جزای آن و معطوف بر کشید یعنی و گفت مخزون و بیت دوم تا آخر بیان مقول آن و حاصل  
 معنی آنکه ناله بر کشید و گفت که اکنون وقت سلامت نیست اینقدر فرصت میخواهم که ترجمه تیغ ملاک  
 چنان و چنین کند و هر گاه با من دولت فایز شده باشم شاید که پیش دشمن دست این حرف بگویند  
 که این عاشق کشته دست و شمشیر است و من در زمره عشاق امیاز یافته باشم سویر مثال خیره

نیست که ازین کلام مستفاد میشود که عاشق مذکور خواہان آوازہ خود پودہ جہ علت غائی گشته شدن خود را چنان مقرر کرده کہ پیش بہ کس نگوید کہ فلا نے گشته دست و شمشیر فلا نیست و این بنا بہ وارد با عشق واقع و قول او مفتون صادق نیز ازین معنی ابا یکن بس ناچار است کہ بیت اخیر را قائل با لحاق آن شویم و از جاسے خود براندازیم کہ درین صورت با بیت لاحق رابطہ تمام پیدا میشود یعنی معنی ہم از نا آخر و میتواند کہ مراد از دشمن شیطان یا رقیب و دوست بدون او عطف باشد و حاصل معنی آنکہ چون چنان واقع شود شاید کہ دوست پیش دشمن نگوید کہ فلا نے رافلا نے بست خود گشت و او کہ عارف خود رسید و از استماع این سخن دشمن مذکور سوخته شود و عیش پرور منعم گردد پس برین تقدیر علت غائی گشته شدن او سوزش دشمن خواہد بود نہ اظهار عشق از سے او۔

تھے ہمیں از خاک کوشش گریتم | اب بیداد گو آبرو ویم برسز

گریز درینجا بمعنی گریختن است و حاصل معنی آنکہ ہر گاہ حال چنین است کہ از خاک کوسے او گریختن مستحکم نیست پس بآن بیداد اسے ظالم کہ او ندارد بگو کہ آبرو کسے مراد بریزد و طلب خود حاصل کند و تواند کہ مصرع دوم جز اسے شرط محذوف و جملہ شرطیہ معطوف بہ مصرع اول۔ و بیداد بمعنی ظلم بود یعنی و اگر او ظلم آبرو کسے مراد بریزد پس بگو کہ بریز کہ من از سیم آن بجا دیگر نقل نخواہم کرد۔

مراتوبہ فرمائی امی خود پرست | ترا توبہ دین گفتن اول پرست

متعلق توبہ فرمائی محذوف۔ و فرمائی بیاسے خطاب۔ و دین گفتن اشارہ بہ توبہ فرمودن و لفظ خود پرست درینجا بسیار بیوقوع واقع شدہ۔ و درین اشارت است بآنکہ ہر گاہ تو خود پرست باشی و مرا توبہ فرمائی از عشق پس ترا توبہ کردن از چنین فرمودن بہتر باشد۔

بہشتا سے برمن کہ ہرچہ او کند | اگر قصد خوشت نیس کو کند  
بسوزاندم ہر شبی آتشش | سحر زندہ گرم ہوئی خوشش  
اگر میرم امر و زور کوی دوست | قیامت ز نیم خمیہ پہلوی دوست

اگر ترجمہ آن و صلیہ دین کاف علت منہی عنہ و ہرچہ او کند ابتدا و نیگو کند خبر آن و موافقش پیش از قول او اگر قصد خوشت کہ از جهت تعقید لفظ بعد از وی واقع شدہ۔ و حاصل معنی آنکہ منک بہشتا عیش ترا بر خود نخواستیم بسببش آنتست کہ بیقین میدانم کہ ہرچہ او میکند نیگو میکند اگر قصد خوشت نہ داشتی قول او زندہ گرم تا آخر زندہ شدن و مردن در بیان عشق صلاحتی

و همچنین سوختن - و قول او قیامت زخم بجزف حرف و راسے در رونم قیامت -

آمده تا توانی درین جنگ شست | که زندست سعد که عشقش

درین جنگ اشاره بعشق که آدمی در آن کشته و فانی گردد و حاصل معنی آنکه نامکن است  
درین جنگ شست مده که اگر کشته شوی زندگانی جاوید خواهی یافت چنانچه که سعد کے  
زنده است بسبب کشته شدن از دست عشق -

حکایت

کے تشنه میرفت زبان می سیر | خاک نیکبختی که در آب سرد  
بدو گفت نابالغی کا می عجب | جو مردی جو سیراب و خشک لب

مصرع دوم از بیت اول مقولہ می گفت و نابالغ کنایہ از ناقص و در عشق از عالم ذکر عام و  
اشارہ خاص و مکرر گذر کشته که تکرار کلمہ بر کلمہ بر افادہ معنی مساوات می کند -

بلقائے حسن دربان تر کنم | که تاجان شیرین در سر کنم

شایع است که این بیت بطریق استعهام است یعنی تاجان شیرین در سیراب کنم  
و بدو هم نه آخر دربان تر کنم اسے العتبه دربان تر کنم و کلام دل برسم و سواى این معنی دیگر لفظ  
سباق و سباق وجه صحت ندارد کما لا یخفى علی المتأمل و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ  
نیراب نفی تسویه است که حاصل کلام مترض بود و کاف در صدر مصرع دوم تعلیل و قول  
تاجان شیرین تا آخر شرط و قول او آخر دربان تر کنم جزا و تقییم جزا از جهت بسیار مطلوب  
مربوب بودن آنست - و حرف تاد در محل لفظی استعمال یافته پس حاصل معنی آن باشد پس  
آن تشنه که تسویه سیرابی و خشک لبی در مردن درست نیست چرا که چون جان شیرین را فدی کنی تر کنم  
آخر در غوط خوردن دربان تر فواید شده و در آن دم مذاقشنگی نخواهد ماند گویند از آن سیرم و در خشک  
این هم نیست انهمی این توجیه بسیار خوب است اما آنچه در بعضی نسخ و قع شده که تاجان شیرین  
در سر کنم ازین توجیه ایا می کند و معنی استعمال حرف تاد در محل لفظی جو نیز محل قابل در بعضی دیگر  
که تاجان شیرین دران سر کنم و در خصوصیت قول او آن سوا اشاره بدربان تر کردن باشد و قول  
که ترکیب محمول بر قلب و مشار الیه لفظ آن لفظ آب بود اسے در سران آب -

لقد تشنه در آبدان عیش | که داند که سیراب سیرد عیش

این بیت بطریق تمثیل است و حاصل معنی آنکه تشنه که دیده و دانسته در آبدان عیش می خورد

آنست که او معلوم کرده است که غریق سیراب کی بیرون در حسرت آب که آن عذاب الیم است۔

اگر غلغله دامن او بگیرد	وگر گویدت جان بده گو بگیر
-------------------------	---------------------------

پتائے قافیہ این بیت بر او۔ وگو۔ و بگریدیت۔ و در بعض نسخ گو بگیر از ماده مردن و درین غلط محض۔ و مرجع ضمیر او محبوب۔ و فاعل گو بگیر ضمیر سے کہ راجع بطرف اوست۔ و حاصل معنی آنکہ اگر عاشق صادق دامن محبوب را محکم بگیرد از دست بده و اگر ترا تکلیف کند که جان بده همان زمان بگو که بگیرد توقف دارد۔

بہشت تن آسانی آنکہ خوری	کہ بر دوزخ نیستی بگذری
دل تخم کاران بود بارکش	چو خرمن بر ابله بخسیند خوش

شایع ہائشوی نوشتہ کہ مضمون این بیت نظر بر آنست کہ بیخ بیلے از اصحاب جنت بی عبور بر دوزخ در جنت نخواہد رفت چنانچہ از کرمیہ الاوارہ یا کان علی زبک صفا مستفاد ہوتا ہوا انتہی۔ و بہشت تن آسانی باضافت مشبہ بہشت۔ و بہشت خوردن کنایہ از تمتع بہشت ہوتا ہوا۔

درین مجلس آنکہ کامی رہی	کہ در دور آخر بجایے رہی
-------------------------	-------------------------

درین مجلس اشارہ بجایے عشق۔ و کامی و جایے بیائے تنگہ۔ و در اول بقدر معنی مہمود است و مصرع دوم بیان آنگاہ و بجائی رہی اشارتست بآنکہ خاتمہ کار تو بخیر باشد۔ و بعض محققین سے فرمایند کہ تنگہ منافات یا مہمود بہ وارد انتہی این بر تقدیر نیست کہ مراد مہمود از مہمود خارجی باشد و چنین نیست بلکہ غرض ازین مہمود ذہنی مخاطب است و مہمود ذہنی حکم نکرہ وارد و در بعض نسخ بجایے آنکہ لفظ آخر و بجایے کہ در دور و گر دور و دریا صورت و گر بوا و ترجمہ وان وصلیہ باشد۔

### حکایت

چنین نقل دارم ز مردان راہ	فقیران منعم گدا بیان شاہ
کہ بر سر کدو یوزہ شد با یاد	در مسجد کے دید و آواز داد
یکی گفتش این خاۃ خلق نیست	کہ چیزی دہندت بشوخی بہت

در بعض نسخ زہراں راہ سے از مثل خط لقیقت بہ تقدیر مصرع دوم صفت آن منعم یعنی شاہ یا غیاث نعمت و محبت و سلطنت معرفت و بیت دوم بیان نقل۔ و مخفی تانہ کہ باب در کتب سن کا ہی دو مفعول می آید و بین تقدیر مفعول اول دارم نقل و مفعول ثانی آن لفظ با و مخزون ہوتا ہوا۔

<p>و اگر نقل کتاب از باد باشد پس احتیاج به مفعول ثانوی نخواهد بود -</p>	
<p>پیر سید کین خانه کیست پس          بلفظ جنون این بلفظ خطاست          نگه کرد و قندیل و نجواب دید          که حیفت است از اینجا فراتر نشاید          زرقتم بنومیدی از اینجا کوس</p>	<p>که بخشایش نیست بر حال کس          خداوند خانه خداوند است          بسوزاز جگر غصه بر کشید          در نیست محروم ازین در شدن          چرا از در حق دوم ندرود</p>
<p>در لفظ پس که اینجا براسه ربط آورده تعقید است و موعظ در میان کاف و لفظ این          و مصرع دوم صفت کیست و بعد از قول او نیست عبارت درین خانه محذوف و حاصل معنی          آنکه پیر سید آن پیر باین یکی که پس این خانه کیست که بخشایش نیست در اینجا در حال هیچ          کس از خواهد بندد - و در بعضی نسخ بدو گفت و درین صورت مرجع ضمیر آن یکی و فاعل گفت ضمیر          راجع بطرف پیر است و در بعضی دیگر بگفتش که این خانه کیست پس که بخشایش نیست بر حال کس          و درین صورت مرجع ضمیر شین بگفتش همان یکی و مرجع ضمیر شین بخشایش خانه باشد و خانه          یعنی صاحب خانه و این مجاز با محذوف است و تواند که مرجع ضمیر این شین آن شخص باشد که          تعبیر از آن بلفظ کیست کرده -</p>	
<p>همین جا که دست خواهش دراز          خنیم که سالی مجاور نشست          شنبه یا بی عمرش فوشد گل          سحر بر دشمنه چراغش بسیر</p>	<p>که دایم نگردم تمیز است باز          چو فریاد خوانان بر آورد          طپیدن گرفت از ضعیفیش دل          رفق دید از و چون چراغ سحر</p>
<p>همین جابر که افاده معنی صبر و دست خواهش ای دست دعا - و حاصل معنی آنکه تعیین بود          که ازین در تمیز است نخواهم برگشت - پاسه عمر گل فرو بردن کنایه از مشورت شدن بر مرکب          همیشه گفت غلغل کنان از فرج</p>	
<p>مصرع دوم مقوله می گفت و معنی آن پس هر که گوشت در جوان مرد را کشاده شد آن در بر روی          و انفتاح از باب انفعال کشاده شدن است - و شایع است سوی گوید سود در بعضی نسخ انفتاح از باب          انفعال نظر آمده - و درین صورت مفعول افتح مقدر باشد یعنی هر که گوشت دروازه گرم را کش          کریم آن در را آتشی - و درین صورت انفتاح یعنی کشادن متعدی باشد -</p>	

طلبگار باید صبور و جمول	کہ شنیدہ ام کبیا گر بول
چہ زہر بل بخاک سپہ درکنند	کہ باشد کہ روزی مسی درکنند

جمول بسیار بردبار و تحمل و استواری کے کہ بران بار توان کرد۔ حمل یعنی بار برداشتن و بار بردار شدن و بار بردادن بر پشت و نیز کنند یعنی جمع لیکن مناسب تمام بعینہ واحد است تا فاعل این فعل ضمیر کے باشد کہ راجع لطیف کبیا اگر است۔ و حاصل معنی انکہ طالب صادق رہا باید کہ بر محن ریاضات و شدائد مجاہدات تحمل و شکیبا باشد چرا کہ او مثل کبیا اگر است و کبیا اگر پائیدار آنکہ روزے اکیس از دست اور است خواہد شد ہر چند زہر خور را در چہین خیال بہا و میدا و اکیس از دست نمی آید معہذا ملول نمیشود و دست از دامن مقصود بر نمیدارد۔ و در بعض نسخ بامید روزے کہ مس زہر کنند با صاف امید بطرف روزی کہ موضوع است بعینت اجبت

از آن بہر چیزی خریدن نکوست	چہ خواہی خریدن بہ از یار دوست
----------------------------	-------------------------------

با صاف توصیف ای یار کے کہ دوست از عاشق است و بعض محققین میفرمایند کہ در بعض نسخ یار و دوست بواو عطف و این بہتر است چرا کہ مراد از یار عشوق و از دوست نہیں علبیس و بیت آئندہ کہ در دو شرطیہ واقع شدہ مگر ہمیں معنی است۔ زیرا کہ دلبر عبارت از معشوق و عمائد عبارت از بہان ائیس و علبیس است و در بیت سوم مراد از قولی مطلق قولی خواہی است و صورت باشد و خواہی من حیث ال معنی و چون در در بیجا عبارت از مگر گمانایہ است کہ نقد حیات عبارت از است این معنی صحیح باشد قابل بر مثال پوشیدہ نیست کہ اشارت قول او دو شرطیہ غفلت است از آنکہ در صدر مضرع دوم از بیت مذکور لفظ دیگر بجا است چنانچہ بیت لائق دلالت دارد بران داد آنرا اگر بواو عطف و حوت شرطیہ باشد گفتہ و در شرطیہ و یار و دوست بعطف تفسیر کے است لا غیر و نیز لفظ یار ازین جهت کہ ترجمہ صاحب است بطلاق آن بر ائیس و علبیس مطلقاً صحیح باشد و از جهت استعمال نفس بر معشوق و عاشق مثل بطلاق دوست در ہر دو معنی نیز صحیح بود چنانکہ در گلستان معنی بسین درین بیت سے گزشتہ یادیدہ است ہر دن + شرط یار است در طلب مردن + و بہر دو معنی درین بیت سے مکن ہو دوست ز بہار از دوست + دل نہادم برا پنچہ خاطر دوست + و در بعض دیگر بہ از یار دوست + و مختار شایع کہ سنوی بجز یار دوست نہ و علی التقدر برین یا بدلال مقابل فراموش است۔ و حاصل معنی آنکہ عمر عزیز را در یاد حق و عبادت او صرف کن کہ بہ ازین سودا بچست تو نحو اہراق ہو۔ و از بعض تانہ

دوست که مقابل نیارست نیز آورده -

گر از دل به تنگ آید بهر تیغ غلغله ز روی ترش و نه کوندارد نخو به نظر توان از کس دل پر داختن	و گر غمگساری بچنگ آید بآب دگر آتشش باز ترش باندک دل آزار ترش بگیر که دانی که بسا و توان سخن
---	--

بیت اول شرطیه و معطوف مصرع اول از کس یعنی عبارت من بعد ممکن باشد اینک  
مخزوف و مصرع دوم بیان آن در بیت دوم جزای شرط - و بابی دگر بیایست تکلیف و بابی دگر  
باضافت هر دو مجمل و آن کنایه از ذات این معشوقه دوم یا انس وی یا آب و فاسه و می  
و حاصل معنی آنکه اگر معشوقه اولت به تنگ آید من بعد ممکن باشد اینک معشوقه دیگر بهتر  
از و بدست آید پس صواب است که عیش شیرین خود را از روی ترش آن معشوقه اولین تلخ  
نگردانی و آب به دیگر یعنی از معشوقه دیگر یا انس و اختلاط وی آتش جفا که در افرودنشانی  
و در بعضی نسخ بجای کوی که کلمه است در آن است کسی بگفت تازی است و در این صورت کلمه  
است در آن مخزوف خواهد بود و دل آزار قلب باضافت معنی آزار دل معنی بیت چهارم آنکه ممکن است  
دل را عالی کردن از محبت کسی که معلوم کرده باشی که ممکن است بی او سخن خواند بخود و خواه بشیر

حکایت

شنیدم که پیری شیخی زنده داشت یکه بالف انداخت در لوتش	سخن و ستمهای و عیار بر داشت که بجای دیند و سر خویش گیر
---	---

بیت بافتخ و هتاف با لضم آواز دادن و آواز - و با لفت آواز کننده - و در بعضی نسخ در  
سمع بر بر تقدیر مفعول انداخت یعنی این آواز مخزوف و مصرع دوم بیان آن -

برین در دعای تو مقبول است شعیه دیگر از ذکر طاعت سخت	بخواری برو یا بزاری باست هر بدی ز حالش خبر یافت گفت
--	--

مصرع اول گویا تفسیر مصرع دوم از بیت سابق و بین مصرعین این بیت لفظ پس لفظ  
مخزوف و با است بصیغه امر و حاصل معنی هر گاه حال چنین است پس بخواری ازین حال کن  
از برای آنکه دعای تو مقبول نیست و اگر نتوانی نقل کردن پس بزاری استاده باش متوجهی که واری  
لیکن در صورت هم صفتی تو نخواهد رسید - و در نسخ معتبره جوهرت تباری بخواری با است

بعضی نمی بر سر حاصل معنی این باشد که هر گاه خاسته باشد با شمی ازین جهت که دعای قبول نیست پس بخواری است ازین هم فائده ندارد و بجای قول او خبر یافت خبر داشت

چو دیدی که از آن سوی	به بیجا صلی سع چندین مبر
به دریا چه بر اشک یا قوتش افک	بخسرت بیارید و گفت ای غلام

در بعضی نسخ که از این رو استند در حاصل معنی آنکه هر گاه که دیدی که از آن طرف که تو میروی درسد و دست و الفتاح آن محض بعضی تو مشهور نیست پس به بیجا صلی چندین سعی بهر دو وقت عزیز را با مید موعوم ضائع نگردان - و بجای قول او دریا چه بر بخساره برد این اگر چه واضح است لیکن بهتر اول است که الکنایه خیر من الضراجه -

میندار کردی عنان برست	که من باز دارم ز فراتک دست
-----------------------	----------------------------

در لفظ تعین از تعین است و موقش نیز از مضرع دوم و مفعول میندار یعنی این را محذوف و مضرع دوم بیان آن یعنی اگر او عنان را برست که میندار ازین را که من ازین معنی از فراتک دست خود باز خواهم داشت - و در بعضی نسخ عنان بر شکست علی التقدير محل ثانی زیرا که این موقع عنان برگردانی است نه موقع برست و بر شکست بلکه حرف در صحت نیست -

بنومیدی آنکه بگردیدی	اگرین به در دیگری دیدی
----------------------	------------------------

متعلق بگردیدی ازین در محذوف و مضرع دوم بیان آن گاه و در بعضی نسخ ازین ره که راهی دیگر دیدی - و درین صورت متعلق بگردیدی قول او ازین ره باشد -

چو خواهنده محروم شد از دردی	چه غنیمت گشتناسد در دیگری
شنیدم که راهم درین کوئی	و لے هیچ راهی و گروئی نیست

برودیت قطعه بنام است در معنی شناسناسد اگر از باب شناسناختن است پس معنی بلشاید و درین سجا است و اگر شناسناسد از ماده شدن بود چنانچه در بعضی نسخ پس مفعول این فعل مع اصله محذوف باشد چه غم اگر بتناز چیزی را از دیگری و صبح شناسناسد از ماده شناسناختن معنی دریدن و مفعول غیر آن لفظ طرف محذوف ای شناسناسد در دیگری - و در بعضی دیگر سو در بعضی و لیکن بلکه در وی نیست مفعول شنیدم یعنی لفظ این محذوف و با بعد آن بیان آن و بعد از کلام است در آن لفظ چنانکه محذوف - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه چون خواهنده محظوظ از درسه محروم شد غم نیست او را اگر بسوی در دیگری شناسناسد من از نالفت غیب شنیدم که



مراد دین کو سے راہ نیست پس در دیگر اختیار میگردم لیکن چکنم کہ را ہے دگر سوی ندارم پس ناچارم کہ بہین در باشم۔

دین بود سر بر زمین خدی	کہ گفتند در گوش جانش ندی
قبولست گر چه ہنر نیستش	کہ جز نا پناہی دگر نیستش

فاعل فعل بود ضمیر سے کہ راجع لفظ نیست۔ دسر بر زمین خدا حال از ضمیر مذکور و کاف فجا و فاعل فعل گفتند ضمیر یکہ راجع لفظ نہیان غیب است۔ و قبول یعنی مقبول و شہین ضمیر متصل مندوب نیز راجع لفظ نیست حال معنی آنکہ درین گفت و گور بود آن پروران حال کہ چنان و چنان بود کہ ناگاہ نہیان غیب ندا سے را کہ برسانیدن آن از جناب آہی نامو شدہ بودند بگوشش اور بمانند و بیت دوم بیان تداوم مصرع دوم از وی علت قبول است و در نسخ معتبرہ کہ آمد بگوشش ضمیرش ندی۔ و درین متعلق آمد یعنی از جناب آہی یا از ہاتف باشد مخدوف و مختار شایع ہا نسوی گوید نیست بقیضہ خطاب نیز بہت و درین صورت خطاب با پیر و قول او قبول است تا آخر خبر بتدایسے مخدوف بود۔ و اصل معنی آنکہ عجز و نیاز تو مقبول است اگر چه ہنر نیست ترا۔

احکامیت

شکایت کند بوعروسی جوان	بہ پیر سے ز و اما و نامہربان
کہ بیست چندین کہ با این پسر	شاہ تاجی رود روزگارم بسر

کہ بیست تا آخر این کانت براسے بیان شکایت و تیز قول او چندین معنی نقطہ ظلم مخدوف و با این پسر اشارہ بہ ناماد و بہ پسر عبارت از پدر زن یا پدر شوہر و درین صورت چہ در جناب پدر شوہر غالب تر است از پدر زن و یہ یعنی روادار شوہ۔ حال معنی آنکہ اورو نصیحت کن و از بدسلوکی با آردار۔ و در بعض نسخ بتالیہ روزی عروسی جوان۔ بہ پیر سے از شوہ سے نامہربان + و در غیر صورت بیت دوم بیان نالہ باشد۔

کسانے کہ با مادین منزلتند	ندائیم کہ چون من پریشان بند
ازن و مرد با ہم چنان دوستند	کہ گوئی دو مغز و یکی پوستند

اے پریشان دل باشند۔ و در عارضہ نسخ نہ بیتیم کہ چون من تا آخر  
 ندیدم درین مدت از شوکی کن | کہ باری بخندید در روی کن

مفعول ندیدم یعنی لفظ این کج و مضرع دوم بیان آن و درین مدت عبارت از مدت  
 عقد نکاح تا الآن و شوی من یعنی شوی که مراست - و حال معنی مضرع دوم آنکه یک نوبت هم  
 خندیده باشد در حضور من چه و ان در حین لفظ افاده معنی تقسیم میکند و بعضی محققین میفرمایند  
 که ضمیر متصل که مضاف الیه واقع شود مفعول واقع نشود لکن سابق او در خانه اوست را تعلق  
 کرده و گفته صحیح او در خانه خود است حال آنکه تقدیر که درین بیت کرده آنجا هم صحیح تواند شد چه  
 میتوان گفت که او در خانه است که او مراست پس صحیح آنست که پاس شوی یا نیست که در آخر کلام  
 زایده آید مثل ضای دریای دروی و یای روی یا نیست که در حالت انصاف آخر کلام  
 ذات الالف والواو آید مثل خدا دریا و مود و مود من در آخر مضرع اول فاعل ندیدم است  
 آوردن فاعل یا وجود ضمیر براسه تقویت نسبت دنیا سے قافیہ اینجا بر تالیف است  
 پس حاصل معنی آن باشد که من ندیدم از شوی که گاهی در روی من خندیده باشد نتیجی  
 کلام نظر است بود یکی آنکه قول شایع معنی شوی که مراست بغیر انصاف است چنانکه تعبیر  
 غلام زید بعلومی که زید را است کرده شود و او بسبب غفلت از معنی مذکور مفعول بنا شده بر  
 شایع اعتراض نموده و حال آنکه مفعول بدون فعل نمی آید و اینجا هیچ فعل نیست نه لفظاً و  
 نه تقدیراً دوم آنکه قول اولیة سابق او در خانه اوست را تعلق کرده و حال آنکه معلق  
 خود است و ازین فاعل شایع و نسبت شایع کرده سوم آنکه قول او من در آخر مضرع اول ندیدم من  
 غلط محض زیرا که ندیدم خود فعل فاعل است و یک فعل را دو فاعل نمیباشند تا من فاعل ندیدم باشد

سخن این بود مرد ویرینه سال	شند این سخن سر فرخنده قال
که گز خور و نیست بازش بخش	یکه پاکش داد شیرین نوش

مضرع دوم از بیت اول جمله معترضه بر سبیل تمثیل و از بیت دوم بیان پاکش و باز  
 مقابل نیاز دارد موصوفه و براسه جمله غیر متصل و برین تقدیر مراد از یار جور و جفا بود و در  
 نسخ سخن این بدان مرد ویرینه سال - و درین صورت بدخفت بود بود لیکن بزعم فقیر بدخفت  
 این در کلام شیخ مستعمل نیست - دیرینه سال کهن سال -

در لغت روی از کسی فلان	که دیگر نشاید چو او یا فلان
چرا سر کسی زان که گز گز	بحرف و وجود قلم در گز

مضرع دوم صفت کسی و نشاید یعنی گمان نباشد -

رضاده فرمان او بنده و او	که چون او به معنی خداوند گاه
--------------------------	------------------------------

تول او این مستغرق کسری درین کاف بیانیه - و اگر سرکش شرط و مصرع دوم خرابی آن و شرطیه بدخل این کاف و حرف وجود باضافت مشبه به مشبه و قبل بیانیه و در بیت دوم ضمیر مرجع بود مصرع اول بیان سیم و شاره که در مصرع اول از بیت اول گذشت و تواند که مرجع ضمیر او همین کاف یعنی هر که باشد بطریق ضمیر قبل الذکر و حاصل معنی آنکه هر که چنین است که من بعد از او خداوند گار که نخواهد دید پس فرمان او در ضایعه و شمال آن میگردد باقی و در عاقله نسخ فرمان حق - و در صورت مصرع دوم علت امر برضا دادن و مرجع ضمیر او همین لفظ حق بود -

### حکایت هم درین معنی

یکم روز بر بنده دل بسوخت	که میگفت فرزندش میفرود
ترا بنده از من بیاقتد	مرا چون تو خواجه نیفتد

سیم یکم در معنی مضاف الیه دل است که از دو ک قطع شده با لفظ یک ملحق کثرتیه بعد از لفظ سوخت و او عالیه و بیت دوم مقوله میگفت و اقتادان در اینجا بمعنی بدست آمدن - و حاصل معنی آنکه یک روز دل من بر بنده بسوخت که میگفت در آن حال که خواجه اش میفرودخت - و تواند که این و او عاطفه بود و چون و او عاطفه بر است مطلق جمع است و تقدیم و تاخیر را در آن در حکایت ازین لازم می آید که بدین معنی باشد که فرزندش میفرودخت و او این می گفت که ترا تا آخر دورت نسخ چون تو خواجه باشی و در بعضی چون تو هرگز نیفتد و این غلط است -

### حکایت

طیبی بری چهره در بر بود	که در باغ دل قاتلش سر بود
نه از در و نه از راهی راهش خبر	نه از چشم بهار خویشش خبر
شکایت کند در دستهای گریب	که خوش بود چندی سرم طیب

طیبی بری از تنگ موصوف و ما بعد صفت و کاف بیان آن طیبی طیب بهر سه حرکت کما و جاد و در اتا و ما بر شدن و علاج جسم و جان کردن طیب طیب لغت از وی اطلاق و طیب جمع -

آه خواستم تند رستی خوش	که دیگر طیبیم نیاید بر پیش
------------------------	----------------------------

مصرع دوم بیان علت امضی مصرع اول و دیگر معنی خواهد آمد و حاصل معنی آنکه

منکہ تندرستی خود را نمیخواستم و مراض را دوست میداشتم بیش آن بوده که اگر تندرستی  
 شوم پس این طیب پیش من باز نخواهد آمد و نیامد او بر من گوارا نیست. و در بعضی نسخ که  
 تا که نباید طیبیم پیش - و درین صورت تا که ترجمه نقیه است یعنی من بعد باشد و این مجاز  
 است چنانچه درین بیت مولوی جامی  $\frac{1}{2}$  الی آن غلطی تا که بگویی + که از من عاقل تر و  
 تکیه پس آنچه بعضی محققین نوشته که بهتر همان نسخ اول است بلکه لفظ تا که در اینجا بسیار بی ربط واقع  
 چه لفظ تا که وقوع فعل میخوانند به عدم وقوع آتی آن لفظ یعنی حقیقتی بود که معنی دوم فایده

بسا عقل زور آورد چیره بود	که سودای عشقش کند زبرد
جو سودا خرد را میاید گوس	نیارود و گرس بر آورد هوس

الف بسیارے ربط است چنانکه الف و شاد کاف بیان عقل و زمین ضمیر متصل منصوب  
 راجع بطرف عقل پس حاصل معنی آن باشد که بسیار است عقل زور آورد چیره دست که  
 سودا سے عشق اورا زبردست خود کرده و تواند که بسیار خیریتا سے محذوف یعنی لفظ آن  
 کاف بیان زمین مبتدا و این مجموع سند سے خبر مبتدا سے اول بود - و حاصل معنی آنکه  
 این بسیار است که عقل را چنین چنین است سودای عشقش چنین چنین کند و در بعضی  
 نسخ زور آورد آن بضم جمع و این اغلب که صحیح نباشد - و قول او نیارود و گرس بر آورد هوس  
 اے نتواند من بعد سر را بلند کردن هوس -

اگر عقل در سینه تیز بود	العبث کنی بند سعدی بگوش
-------------------------	-------------------------

این بیت پیش ازین گذشت و درین اشارت است بآنکه اگر کنی بجماع هم عقل در سینه  
 پس بند سعدی را العبث کنی بگوش خودی کرد و باید دانست که این بالظرف لفظ گوش کردن  
 نامد است چنانکه درین مصرع سے بے هنر را هیچ کس استماره و شاید که از اصلی  
 بود مثل سے بجام کردن -

احکام است

یکه پیچ آهنگین را دست کرد	که با غیر زور آوری خواست کرد
چو طبعش بسرنجه در خود کشید	دگر زور در بخت خود ندید
یکه گفتش آخر چه تپسی چون	بسرچسب آهنگینش زین

لے متداو آهنگین پیچ بیا سے تکبر مفرد غیر مکتوب مفعول است که در کتب معتبره است و این کلمه

قائم مقام و او مخفف یا قائم مقام پس تعقیبه - و علی التقدير این خواست کرد معنی کردن  
 خواست و اگر کاف تعلیل بود پس خواست کرد معنی بکنند خواهد بود و اگر زود در آنچه بودند -  
 در بعضی نسخ زود در آنچه خود بر تقدیر دیگر معنی من بود است -

شاید بدین آنچه باشی گفت	شاید بدین آنچه باشی گفت
چو بر عقل دان شود عقل چیز	چو بر عقل دان شود عقل چیز

این بیت ذوق فایزین و گفت بکاف فارسی در مخرج اول معنی میگفت در دوم معنی  
 جواب دادن و آن مستلزم مقاومت کردن است و در آن زیر لقلب معنی در زیر آن صبح و صبح  
 دوم مقوله گفت و حاصل معنی آنکه مسکین در زیر آن صبح میگفت که ممکن نیست با این شخب  
 آهین با شیر مقاومت کردن و تواند که شاید یعنی لائق نیست باشد بدین اشاره به آنچه  
 و گفت معنی کردن اسے لائق نیست تا این آنچه با شیر کردن و در بعضی نسخ شاید بر شیر گفت  
 در این صورت با معنی علی - و گفت بکاف مازی مخفف کوفت معنی کوفتن و مفعول این فعل  
 یعنی این آنچه آهین را مخدوف بود ای لائق نیست این آنچه آهین را بر سر آنچه شیر کوفتن در  
 بعضی دیگر شاید از این آنچه شیر گفت - و در این صورت کما از برای استعانت و این اشاره  
 به آنچه آهین بود و جمال دارد که از این معنی از این قسم باشد ای از این قسم آنچه شیر را شاید کوفتن  
 و آنچه بعضی محققین نوشته که شاید که گفت در اینجا مخفف کوفت معنی آسیب باشد یعنی از این قسم  
 آنچه شیر را شاید کوفتن زان رسانید این توجیه وقتی صحیح تواند شد که یا که تکلیف مفرغ کوفتن  
 که در بر شخب است برای تحقیر و گفت مخفف کوفت معنی آسیب رسانیدن بود و حال آنکه  
 چنین نیست و تنها قیاس مفید نمی تواند شد -

چو در شخب شیر مردان زلی	چو سودت کند شخب آهینی
-------------------------	-----------------------

صحیح بود در شخب شیر مردان زلی - چه سودت تا آخر درین صورت بود تا اسے موصوف و با بعد  
 صفت آن تقدیر کاف و مخرج دوم شیر مبتدای - و حاصل معنی آنکه تو که در شخب شیر مردان  
 هستی چه بود خوار کرد ترا آنچه آهینی ای گو که آنچه آهین داشته باشی از دست او نتوانی خطیت

چو عشق آمد از عقل و دیگر مگوی	که در دست چو گان است گوی
-------------------------------	--------------------------

در بعضی نسخ - چو عشق آمد از پیش دیگر مگوی - در این صورت از پیش آمدن کنایه از ظهور کردن  
 مقبول مگوی مخدوف و این کاف تعلیلیه و مفعول آن نیز مخدوف و قول در دست مفعول معطوف

یران بود - و بر تقدیر حاصل معنی آنکه هر گاه عشق ظهور کرد من بعد حرف از عقل مرزبان که فایده نخواهد بخشید چرا که عقل مثل گوی است و عشق مثل چوگان - و گوی در دست چوگان اسپر میاید

حکایت

ایمان دو عم زاده وصلت قناد | دو نور کشید سیامی تهنه نژاد

یعنی در میان زن و شوهر که هر کدام عم زاده دیگری بوده - و قول او بهتر نژاد بود در بعضی عور می نژاد - وصلت با لضم پیوند و خویشی - عم یا قح و تشدید برادر پدر - اعلام جمع -

ایکے رہ بغایت خوش افتاده بود | دیگر نافر و سرکش افتاده بود

در بعضی نسخ بجای یکے و درین صورت یکی اول مراد از زن و یکی دوم مراد از شوهر است و برین قیاس در بیت مابعد - مخفی مانند استعمال لفظ خوش بدو وجه است یکی آنکه موصوف آن مذکور شود چنانچه در بیت مابعد - و چنانکه گوئی با او خوش دارم یا با او خوش افتاده اسے حال خوش دارم و حال خوش افتاده و مانند آن - کمال خجندہ سے زلف معشوق سرکش افتاده است + عاشقان ربان خوش افتاده است + شیخ نظامی - در بیان مرزا خوش و دلربا سے + خوش افتاد شدہ را کہ خوش بود جای + و برین تقدیر بنا خوش یعنی بحال ما خوش باشد درین بیت حسن بیگ بیع کہ سے عمر اگر خوش گذرد نہا حضرت کم است + در بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است + پس متذکر شدہ اعتراض مرزا معز فطرت کہ در بنجا بنا خوشی باید تا معنی بیت صحیح شود و ممکن است کہ این باز آنگہ بود کہ درین صورت مقابلہ خوش سبے تکلف درست می نشیند -

یکے لطف و خلق پری و کردا | یکے روی در روی دیوار داشت  
یکے خویشتن را بسیار استی | دیگر مرگ خویشتن از خدا خواستی

خلق با لفتح آفریدن و این معنی در اینجا مناسب است و با لضم خود عادت و این معنی با پری ربط ندارد بلکه بر سے تند خود میباشد زیرا کہ خلقت او از آتش است - و در بعضی نسخ یکے خلق و خوبی تا آخره همین بهتر زیرا کہ درین صورت پری دار قیود خوبی خواهد شد - قیود خلق و حاصل معنی آنکه یکی صاحب خلق و صاحب حسن بود مانند پری و دیگری سے رکنه خود حیران بود یا کسی را از در میان نئے نهاد -

بسر را نشانند پیران ده | اک مہرت برو نیست جہرش بہ

آنکھ دید و گفتا بعد کو سفند	قنابن نہا شد رہائی ز بند
-----------------------------	--------------------------

مہربان کسرت و شفقت بالفتح کابین زن۔ معطوف نشانند عینی و گفتند محذوف و مصرع دوم بیان مقولہ آن۔ و بعد کو سفند متعلق رہائی ز بند و این بار سے معاوضہ ہے۔ و حاصل معنی آنکہ سپرہ پیش خود نشانند و این سخن بگفتند کہ ہرگز بدین کی سلبیم ز دوست۔

بناخن بر بچہ میکند پوست	کہ ہرگز بدین کی سلبیم ز دوست
کنہ ترک حرہ و قفا و حصول	مرازان چہ کرد کنہ را قبول
سیاہ بچین زندگانی گنم	جنابینم و ہر پاسے گنم
نہ صد گو سفندم کہ سی صد ہزار	نباید بنا بدین رو سے یار

معطوفت میکند عینی و میگفت محذوف و مصرع دوم بیان مقولہ آن۔ و قول او بدین اشارہ کابین است۔ حاصل معنی آنکہ میکند پوست را و میگفت کہ ہرگز بدین کابین کی سلبیم گنم از دوست و در عامہ نسخ کہ مشکل تو انم بریدن ز دوست۔ و قول او بنا بدین بیامی معاوضہ

اگر ہرچہ مشغول و ارد ز دوست	اگر راست پرسی دلارام است
-----------------------------	--------------------------

در بعض نسخ راست خواری۔ و در بعض دیگر دلارام است۔ و حاصل معنی آنکہ ہرچہ کہ ترا باز دارا دوست و یا او مشغول شدن نہ بدو در حقیقت بہان چیز دلارام است۔ آن شخص کہ او را دلارام گمانی و با او بی سازی پس دعوی دوستی تو با آن شخص باطل و تو از زمرہ دروغ زبان خواری بود۔

حکایت

یکے پیش شوریدہ حال نبشت	کہ دوزخ نمانے کنے یا بہشت
بگفتا پیرس از من این اجرا	ایسندم ہر آنچه او پسندد مرا

قول او پسندم ہر آنچه او پسندد مرا سے پسندد بر من و در عامہ نسخ پسندیم ہر آنچه او پسندد۔

حکایت

بچنون کسی گفت کای نیک	چہ بود شرک و بگر نیائی بہے
مگر در سرت شور لیلے نمازند	خیالت و گشت و میلے نمازند
چو بشنید سچارہ بگر است ایر	کہ امی خواہد دستم ز دامن بدایر

قول او دستم ز دامن تیرم ضمیر در معنی مضام الیہ دامن است کہ از وی قطع شدہ بلفظ دست

ملحق گردیده اسکے دست از دامن من -

تو نیز م مزن بر دل ریش ریش	سرا خود ولی درو مندست ریش
که بسیار دوری ضروری بود	بہ دوری دلیلے صبور ی بود
یامیکه داری بلبلے بگے	بگفت ای وفادار فخر خندہ شو
کہ حقیقت ست و کزین آنجا کہ او	لگفتا بستر نام من پیش رود

تکرار لفظ ریش موجب اختلاف قافیہ است بجز آنکہ در مصرع اول یعنی مجروح و درد و مری  
 زخم بود و در بعض نسخ بدل ریش ریش بنون بر علی تقدیر بین مسم ضمیر منفصل در معنی مضائق  
 دل ریش ست کہ از وی قطع شدہ بالفظ نیز ملحق گشتہ۔ و در بعض دیگر تو نیز م تک بجز است  
 پیشی کہ اما لہ پاش است۔ و در بعض مریں بدل مریز۔ و حاصل معنی آنکہ ہر گاہ من دے  
 داشتہ یا ختم در دمند و مجروح تو مرا ملاست می کنی پس این ملاست کردن مثل تک بجز است  
 پاشیدن بود کہ مجروح از دستاوی سے شود۔ و قول او نہ دور سے دلیلے صبور ی بود  
 بعض محققین و شتہ کہ حل صبور ی بر دور سے مجاز ست انتہی۔ اما ابیات سابقہ  
 دلالت دارند کہ صحیح دلیل صبور سے است یعنی حجت و برہان۔

احکامیت

یکے خردہ بر شاہ غمین گرفتہ کہ حسے ندارد یا تا ہی شگفت

میں این کات محذوف ست یعنی لفظ ابن۔ و حاصل معنی آنکہ ایاز حسن خندان ندارد  
 مثل بن کہ شاہ شیفتہ او باشد۔

کلے را کہ لے رنگ باشد نہ بود	غریب ست سودای بلبل بر
بمخود گفت این حکایت کسی	بہ پیچید ز اندیشہ بر خود بسی
کہ عشق من بخواب بر خوی او	نہ بر قد و بالای دلجوی او

اشارت ست بآنکہ ایاز مثل کلیت بے رنگ و بود عشق شاہ برد مثل نفس بلبلے  
 بر گل بے رنگ و بود این غریب ست و در بعض نسخ بجایے باشد لفظ دارد و در صورت  
 کلیرا حشوی شود و بجایے قول او از اندیشہ از غصہ و بجایے دلجوی نیگونی و قد و بالا  
 بود عطفت تفسیر کے دیدن و او بکسرہ توصیفی ست۔

شیدم کہ در رنگاے شتر ایفتاد و بشکت صندوق



این حکایت جداگانه است که شیخ بتائید آن مطلب که غوسه ای از خوب بوده آورده که شرح به اشعار - و باب شاکستن لازم و متعدی هر دو آمده پس فاعل شکست بر تقدیر اول صدوق باشد و بر تقدیر ثانی ضمیر که راجع بطرف شکرست ای شکست شکر صدوق قدر که بر این بار کرده بودند و این مجاز عقلی است -

به لغت مالک استین برقتانند	وز اسما به تعبیل مرکب براندا
----------------------------	------------------------------

حاصل معنی آنکه بادشاه اشاره فرمود بر آنکه تاراج کردن در وجودش از آن تنگن می بسرعت هر چه تمامتر روانه میشد -

سواران بی درو سر جان شدند	از سلطان به لغت پریشان شدند
نماند از سواران کردن فراتر	کس در قفای ملک جز ایاثر

کلمه ترا اعراضه است و حاصل معنی آنکه از سلطان اعراض کرده برای تاراج کردن در آورده شدند - و قول او نماند از سواران و صیغ از و شاقان -

چو سلطان نظر کرد او را بدید	از دیدار او همچو گل شکفتید
بدو گفت کامی سببیت هیچ هیچ	ز بیخاچه آورده گفت هیچ
من اندر قفای تومی تا ختم	ز خدمت به بیخاچه پرداختم

مصرع اول از بیت اول شرط و قول او او را بدید طاهر آنست که معطوف بر نظر کرد بود از سهولت ساخت و ابو عطف از آن قلم انداز شده و مصرع دوم جزای شرط در بین استین لفظ پس تفریبه مخذوف و مصرع دوم از بیت دوم مقوله گفت و حاصل معنی آنکه چون سلطان نظر کرد در آن هنگامه و ایاز را بدید از شادی دیدار او مانند گل شکفتید پس بدو گفت که ای دلبر تا آخر و در عاقله نسخ بیت اول مکتوب نیست و بیت دوم چنین که نگردد کای دلبر هیچ هیچ تا آخر در معطوف نگردد اعنی و گفت مخذوف - و قول او کای دلبر تا آخر بیان مقوله آن بود و چون که غرض ازین نگاه کردن گویا استفسارست با اشاره از مضمون ز بیخاچه آورده و به تقدیر تحول او هیچ جواب این سوال و بیت سوم علت این جواب و اسببیه و بعد از وی لفظ این مخذوف و مصرع اول بیان آن تقدیر کات و قول او ز خدمت متعلق به بیخاچه پرداختم و حاصل معنی آنکه چون بادشاه از او پرسید که از بیخاچه آورده پس او گفت که هیچ زیرا که من در قفای تو بیتا ختم بسبب این خدمت به بیخاچه پرداختم و توانم که بن ترا اعراضه بود ای ازین خدمت غافل

مصلحت ندیم که بر لغت پوزم و در بعضی نسخ به قیمت نبرد آختم و درین صورت مراد از نعمت تاراج کردن در بود و این اغلب که تحریف همان لغت است -

اخلاق طریقت بود کا و لیا | انشا کند از خدا بجز خدا

کنند بصیغه جمع ضمیر نسبت که راجع لطیف اول است و اگر کند بصیغه مفرد باشد پس استخفاف لفظ اولیای صیغه مفرد خواهد بود از عالم صم بکم چنانکه مکرر گذشت -

گرت قربتی هست در بارگاه | بخدمت مشغول غافل از بادشاه  
گرازدوست شیمت برسان او | تو در بند خویشی نه در بند دوست

از اینجا شروع مقوله شیخ است بر سبیل و فطرت و نصیحت و خطاب بعام و باد مقابل فراوان و حاصل معنی آنکه اگر بسبب خدمتی که از دوست تو بر آید در بارگاه قربتی بهم رساننده پس از یاد وی غافل مباش که درین صورت غفلت آن قرب را نخواهد یافت و در بعضی نسخ به قیمت مشغول ای بسبب حصول نعمت یاد علیین نعمت از یاد وی غافل مباش تا موجب کفران تو و زوال آن نشود و در بعضی دیگر حاجت شنوای بسبب حاجت از غافلگی و نیوی -

اثر احوال درین باشد از حریفان | انباید بگوش دل از غیب رازان

و در بعضی نسخ کرده این و علی القدرین این بیت جمله شرطیه است و لفظ ترا در معنی مضارع و این صحیح نادرین و درین صورت حاصل معنی آن باشد که عاдам که درین تو بسبب حریفان باز است راه در آید این اسرار غیب بگوش دل تو فرار است -

حقائق سرایت آرد استقامت | ایوا و هوشی که در هر حال استقامت  
نه بینی که بر جا که بر خاست کرد | نه بیند نظر که چه بینا است مرد

بعضی محققین میفرمایند که مراد از حقائق در یافت حقائق است پس انشا و سرایت که یاد مجاز باشد استقامت - سیاق کلام دل است بر آنکه مراد از حقائق نفس حقائق است نه دریافت حقائق و بر خاسته صفت کرد ای ایوا و هوشی که در است بلند شده که بیند و از مقصود باز میزد و چنانچه از بیت دوم نیز همین استفاد میشود و قول او اگر چه بینا است مرد ای اگر چه بینا باشد مرد -

حکایت

تغضار امین پیری از قاریاب | رسیدیم از خاک مغر

شایع است که در بعضی از نوشته و کلمه از در سخا اول تبیغیه بنا بر معنی ابتدای غایت است

بمعنی در ظرفیه است و آب معنی لب آب و این مجاز یا لحن است - حاصل معنی آنکه از قضا  
 من و پیر سے از ساکنان فاریاب یا از همان شهر رسیدیم در زمین مغرب بلب آب  
 و از اینجا نحو ستمیم که عبور کنیم پس -

مرا یک دم بود برداشتند | بکشتی و دروش بگذاشتند

در ظاهر لفظ مرا متعلق به بود و برداشتند هر دو هست بطریق تنازع و بگذاشتند  
 اثبات پس حاصل معنی این باشد که مرا که یک دم بود برداشتند و بکشتی و را در دورد  
 که هیچ نداشت و همین است بود و را بهما بجا بگذاشتند و تواند که نگذاشتند بمعنی  
 بکشتی متعلق آن باشد لیکن درین صورت تعقید لفظ میشود و در بعضی نسخ و آن پیر بگذاشتند  
 و درین صورت وضع منظمه موضع مضمیر بود -

سیاهان براندند کشتی خود را | که آن ناخدا ناظر آن رس بود

چو حرف تشبیه و سیاهان که عبارت از ملاحان است شبیه دو و شبیه به - سیاهی و  
 شبیه و مصرع دوم علت کشتی را ندان - و ناخدا خداوند کشتی یا مهتر ملاحان که کشتی به خود  
 او بود و هر تقدیر مخفف را که خداست و ناو بمعنی کشتی - و حاصل معنی آنکه سیاهان که در لون یا  
 در سیاه ولی مانند دود بودند کشتی را براندند و در بعضی نسخ که آن بے و فا و درین دلالت صریح  
 دارد بر یوفائی او که سبب عدم زرا و را بر داشت و بهما بجا بگذاشت -

مرا گریه آمد ز تیار حقیقت | بران گریه قلمه سخن برید و گفت

مخور نم برای من ای پرخرد | مرا آنکس آرد که کشتی برد

ز تیار حقیقت ای سبب آمده سفارقت آن و در بعضی نسخ بزمن بخندید - و قول او کشتی  
 برد است آنکه کشتی را با حاصل میرساند -

بگشرد سجاده بر روی آب | خیالیست بنداشتم پاکه خواب

معطوفات بگشرد و متعلق بنداشتم و ابتدا سے آن نیز محذوف و خیال مفعول بنداشتم  
 حاصل معنی آنکه گشرد سجاده را بر روی آب و بران بنیشت و روان شد و من از شاید  
 این حال گمان بردم که این خیالیست که محسوس میشود یا خواب که بی استعانت کشتی بر روی  
 آب می رود و غرق نمیشود -

از در یوشیم دید جان شب بخت | آنکه با دادان من کرد و گفت

عجب ماندی ای یار فرخنده را  
 ترا کشتی آورد و مارا خدا سے  
 نگہ متعلق بین کرد و با سجع الی و بیت دوم مقوله گفت و صلہ عجب ماندی مع اسم اشارہ  
 و کلمات بیانیہ محذوف و مصرع دوم بیان آن و بعد از قول او خدا الفیض آورد محذوف  
 از جهت قیام قرینہ و حاصل معنی آنکہ با خدا دان بیطرف من نگاه کرد و گفت عجب ماندی  
 آخرین امر کہ ترا کشتی آورد و مارا خدا آورد۔

چرا ازل دعوی بدین نکرده چو طفلے کز آتش ندارد خبر کسانے که در وجه مستغرق نگہ دار و از آب آتش خلیل	کہ ابدال در آب و آتش روند نگہ دار و کسش ما در جزو شب و روز در عین جلف و حق چو تابوت سوسنی ز غرقاب نیل
---	--

ازل دعوی کنایہ الامکان ولایت و بدین اشارہ بقصید سوم ذکر روند یعنی اربابان  
 نمے آوردند چون تشبیه و طفلے قراب موصوف و مصرع دوم خبر آن و جمله شب و روز یعنی  
 مبتدای موصوف و مصرع دوم خبر آن و جمله شب و روز موصوف و حیانت و حاصل معنی آنکہ  
 ولایت باین امر ایمان نمے آوردند کہ ابدال در آب و آتش میروند و از آن متضرر میشوند و چون  
 طفلے که از صورت آتش خبر نداشتند با شرمادر همان حمایت او میکن۔ و نمیکند از او که آسبے  
 رسد بچنین کسانیکہ در بحر و جہر مستغرقند شب و روز در عین حمایت حق آمد و در ایشان آب کا  
 بیکند و آتش و در بعضی نسخ در بحر مستغرقند۔ و درین صورت در بحر استعاره مصرع دوم مستغرق  
 استعاره مرثیہ باشد و در بعضی دیگر طفلے بون و لیس آنانکہ در جہر تا آخر و درین صورت کلمہ  
 و متعلق مصرع دوم باشد بطریق استفهام انکاری و بیت سوم متفرع بران۔ و در بعضی چرا  
 اہل معنی و درین تعریف است۔ و در بعضی بجایے گردند ننگند و بجای روی نند زینا را دہ نگار  
 وز لیکن و درین صورت غایبہ میوب می میشود و قطع نظر از ان لفظ نکرند مناسب است  
 بدین اگر چه بدین معنی محدود نیست و بجایے ز غرقاب نیل در نیل سے نیل۔ و بہر تقدیر افتاد  
 مکریمہ انوار و جہان اس کے ایک مایوحی ان انجلیفہ فی التابوت۔

چو کو دل بدست نشا و در ترسد در کرد جملہ ہنسا و رست	است بمعنی باشد و اگر ترجمہ ان و صلیہ۔ و حاصل معنی آنکہ چون کودک و دوست نشا و در پس با اعتماد نشا در نیل ترسد از فرود رفتن در آب و جملہ ہنسا و رست با و
---	---

بعض تحقیقین نوشته که درین نظرست چه پنهان در بعضی غریب سنت ذمیق یعنی بر علم پنهان  
از لفظ شناور -

تو بروی دریا قدم چون نی | ای مردان که بر خشک تردستی

چون استغرابه دکات تعلیلیه - و بر قسم باسے فارسی بمعنی بسیار - و تردستی معطوفت بر خشک  
و جاهل معنی آنکه تو بروی دریا قدم بگو که زنی مثل مردان خدا که عبارت از اولیا است ولی اشتغال  
گشتی از آن عبور میکنید و آب دریا ایشان را غرضی بود زیرا که تو بسیار خشک ولی معرفت  
تردستن واقع شده و هر که چنین باشد از زمین خشک هم نتواند گذشت و دریا جگوز خواهد گذشت

راه عقل جز هیچ در هیچ نیست | بر عارفان جز خدا هیچ نیست  
تو این گفتن این باحقانوشنک | ولی خردی گیرند اهل قیاس  
که پس آسمان و زمین چیستند | بنی آدم و دام دو کیستند

راه عقل را هیچ در هیچ که گنایا زد شوار گذارست براسے آن گفته که بنای معقولات بر اولی و  
بر این است و با شناخت آن راه بواجب نمی توان بر دو مصرع دوم معطوفت بر مصرع اول  
و درین اشارت است بآنکه پیش عارفان جمیع مظاهر عین ظاهر است بخدا غیر خدا  
در دو جهان چیز نیست + و قول او این اشاره بمضمون مصرع دوم از بیت اول  
و حقائق شناس گنایا از اصحاب عشق و محبت با انسان کامل و عارف و اهل قیاس گنایا  
از ارباب حکمت و دانش و در بعضی نسخ عشق و بر عاشقان و دیگر خورده و دیو و دود  
درین صورت و اگر ترجمه دان و صلیه باشد اسے و اگر چه خورده می گیرند اهل قیاس و آن  
ایست که پس تا آخر - دام معروف حیوان غیر درنده -

پسندیده بر سیدی می گویند | بگویم جو است گزاید پسند  
نه در یاد مامون ز لوده و فلک | بری آدمی زاد و دیو و فلک  
همه هر چه هستند از آن کمترند | که با استیشش نامم هستی برند

پسندیده صفت موصوفت محذوف ای سخن پسندیده است که بر سیدی و لواتند صفت  
بر سیدن که مفعول مطلق محذوف است موصوفت بود پس معنی چنان باشد که بر سیدی  
تو بر سیدن پسندیده اگر گوی مخاطب در اینجا که سوال کرده که شیخ چنین فرماید و میت سابق  
بیان قول اهل قیاس است نه سوال سائل گویم که بفرماید مقام معلوم میشود که اینجا این عبارت

مخروفست که اگر تو هم این سوال میکردی میگفتم که پسندیده حرفی گفته بهر تقدیر بعد از کلام  
 نه لفظ آنها و پیش از لفظ بزرگی کلمه اضرای نیز مخروفست اما می نه تنها در یاد غیره بلکه پری و غیره  
 برکے تاکید در یاد غیره تا آخر بیت و در بعضی نسخ که دریا بکاف و درین صورت این بیت  
 بیان قول او جواب باشد و حاصل معنی آنکه وجود ممکن است در جنب هستی واجب  
 اعتباری پیش نیست بلکه باک و معدوم محض است -

عظیمست پیش تو دریا بموج	ق	بندست گردون گردان باوج
و لے اہل صورت کجا رہ برند		کار باب معنی بکلی درند
کہ اگر آفتاب ست یک ذرہ نیست		و گرفت دریا ست یک قطرہ نیست

معلق رہ برندا معنی باین مخروفست و مصرع دوم از بیت دوم بیان آن - و در عام غیر  
 بجای کجا رہ برندا باین نگارند و در صورت قافیہ آن باینکه درند معیوب میشود پس صحیح بکلی  
 رونا باشد یعنی سپر میکنند و بیت دوم صفت ملک کہ نظر بسعت آن چنین گفته کہ اگر آفتاب  
 تا آخر و در بعضی دیگر یک ذرہ نیست و یک قطرہ نیست بصیغہ منفی لے قدر یک ذرہ و یک قطرہ

چو سلطان عزت علم بر شد | جهان سزنجیب عدم بر شد

این بیت ذوق قلیتین و عزت بمعنی غلبه و قوت است و مراد از آن ظهور جلال - میتواند که غیرت معنی  
 رشاک باشد چنانچه درین بیت بہ غیرتش غیر در جهان نگذشت + لاجرم علین جلد آشیانند +

### حکایت ہمدین معنی

رئیس دہی یا پسر در ہے	گذشتند بر قلب شاہنشہ
پسر چاوشان دید تیغ و جبر	قبایکے مجلس کمرای زہر

رئیس دہی یا پسر مجموع بتدا و کبر با قائم مقام و او عطف است - و لهذا خبر آن یعنی گذشتند  
 بصیغہ جمع آورده چنانچه درین ایات شیخ نظامی سے یہ پکرہ با آن پری پیکران + سفند ان  
 سے گنج و گہ ہر گران + بلبل اس با کار دان روم + سوسے کید رفتند از ان مرز و بوم + و  
 میتواند کہ بمعنی مع بود لیکن انقدر هست کہ کلمہ مع و آنچه بدین معنی است در جای می آید  
 کہ در قول آن معنی بتو مع باشد کما شرح بہ النجاة و اینجا قضیہ بالعکس است -

یہ لان کماندار نجیب ران	علامان با ترش و تیر زن
-------------------------	------------------------

ایکے در برش پر نیائے قباہ | ایکے برسش خسروائے کلاہ

در بعض نسخ - یلان کماندار شمشیر زن + فلانان ترکش کش و تیر زن + قباہ جزیر علیہ قباہ چون دیبا و دیباہ و پرتا و پرتاہ و در عامہ و نسخ قباہ دون ہا و درین صورت کلا مخفف کلاہ باشد لیکن جاسے دیگر دیدہ شدہ -

پسر کا کہنہ شوکت و بار دید | پسر کا کہنہ شوکت و بار دید  
کہ حالش بگردید و نگاش بر تخت | کہ حالش بگردید و نگاش بر تخت

بیخولہ بابے فارسی و بابے کچھول و عین بچہ گوشہ - حاصل معنی آنکہ پسر کہ ان ہمہ شوکت و پایہ سلطانی دید در حسب آن شوکت و پایہ پسر در لغت فرمایہ دید و بیت دوم بیان مضمون مصرع دوم از بیت اول است و صحیح چو حالش تا آخر درین صورت مصرع اول از بیت اول علت مصرع ثانی از بیت مذکور و بیت دوم شرط و مصرع دوم از وی معطوف بر قول او حالش بگردید تا آخر و رنگ رنگین بمعنی رنگ شکستن دہر و بیت لاق جزای این شرط باشد

پسر گفت آخر بزرگ دہے | پسر داری از سر بزرگان دہے  
چو بودت کہ رکت ہی از جان مسید | بلرزیدی از باد سلیت چو پید

در بعض نسخ پسر گفتش آخر رکت ہی - و از جان بریدی امید بہر تقدیر لفظ ہی بوجہ بہتر است از سبب نیم زیرا کہ درین صورت لفظ از نے باید -

پدر گفت سالار فرمان دہم | ولی عزتم بہت تا در دہم

در بعض نسخ بجاسے پدر لفظ بے و این تحریف - و قائل فعل گفت ضمیر کے کہ راجع بہ پدر است و قول او تا در دہم اسے مادام کہ دردی بہستم -

بزرگان از ان دہشت آلودہ | کہ در بار گاہ ملک بودہ اند

از بیجا شروع مقولہ شیخ است و حاصل معنی آنکہ ہوشی و حیرانی ایشان از برای ہشت کہ در بار گاہ بادشاہ بودہ اند و شوکت شاہانہ را دیدہ اند -

تو ای بچہ بچیان در دہے | کہ بز فویشن منجسی می تھے

مصرع دوم بیان بچیان - و درین اشارت است بانکہ حال تو مثل حال ہمان بچیان است کہ چون رازیس خیال میکرد و چون شوکت یا دشاہانہ را دید حالش بگردید - و در بعض نسخ اسے لے خورد و در بعض دیگر مرافقین منصبے تا آخر و این منصب اعتبار بہت اصلی ندارد

نگفتند حرفی زبان آوران	که سعدی شاکه لے نگویدین
------------------------	-------------------------

مراد از مثال حکایت است و حاصل معنی آنکه بچه زبان آوران گفته اند سعدی برای تائید آن حکایتی آورد از روی مثال و این را طهار شاعر است از جناب شیخ علیه الرحمہ -

حکایت

بگردیدہ باشی کہ در باغ و رانغ	تتا بد شب کرے چون چرانغ
کے گفتش کے رنگ شب فروغ	چہ بودت کہ بیرون نیانی بروز
بین کاشین کرک خاکر باد	جو اب اسر روشنائی چہ دراد
کہ من روز و شب جز بصبحانیم	کے پیش خود رشید پیدا نیم

بکر برائے تشکیک - و کر کے بیابے تکریر برائے تحقیر - و از سر روشنائی بجزوفت مضاف الیه اول

حکایت

شنا گفت بر سعد زنگی کسے	کہ بر تریش با در حمت بسے
درم داد و تشریف بنواختش	بمقدار خود منزلت ساختش

مخفی نماؤد کہ ازین حکایت معلوم میشود کہ مذہب شیخ علیہ الرحمہ وحدت شہود است نہ وجودی کہ مذہب شیخ ابن اعرابی و مثالیان اوست و مصرع دوم این بیت جملہ معتزله مصدر بکاف و عابثہ و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف سعد زنگی است -

چو اللہ بس دید بر نقش زبر	بشورید و بر کن خلعت در
ز سورش چنان شعاع در جان	کہ چہ است و راه بیابان گرفت
کے گفتش از ہمنشینان و شت	چہ دیدی کہ حالت در گوشت
تو اول زمین بوسہ اوی سہ جا	بنایستے آخر زدن پشت پاسے
بمخندید کا اول ز بیم و امید	ہمی لرزہ بر تن فنام جوید
آخر ز تمکین اللہ و بس	تہ چہم بخشم اندر آمار نہ بس

یعنی جو ان شخص نقش اللہ بس دید بر نقش زبر و ظاہر ادران روزگار یک طرف سکہ ہمین عبارت باشد چنانکہ در بعض سلاطین ہندوستان کا طریقہ بودہ بشور آمد و خلعت را از بر کند و پورا نہ خست و ہمچنین زبر را - و حذف این عبارت تباہر اوست کہ نام مبارک اللہ نقشش بود لہذا بر لفظ خلعت تمنا اکتفا کرد -



حکایت

بستهری در از شام خود خاف تا دم	گرفتند هر سه مبارک نهاد
سنوزان حدیثیم بگوشش اندر	که بندش نهادند بر بادوست
که گفتار سلطان اشارت کند	اگر از بهره باشد که غارت کند

مصرع اول از بیت اول علت مصرع دوم است - و بعد قول او آن حدیثیم لفظ از و جمله و از جهت قیام قرینه - و بجا که کان بر صدر مصرع دوم بیت دوم حرف جو - و کان دیگر مخدوف و کان که گفت در اول بیت سوم تحریف و صحیح با چنانکه در بعض نسخ پس حاصل معنی آن باشد که در شهر سے از شام سرفا افتاد و بسبب آن پیر سے عزیز الو بود در تکرار آمد و در حضور آن حدیث از و در گوش نیست که چون بندش بردست و پانها و بند چنین چنان میگفت و قول او که از بهره باشد می نیست -

بیا به چنین دشمنی است	که مندا بخش دوست برین گما
با که سوز و جا هست و گزول و قید	من از حق شناسم نه از سر و زید
ز علت مدارای خریدم	چو داروی تلخنت فرست حکم
تخور هر چه آید ز دست جلیب	نه بیمار و انا ترست از طبیب

مصرع دوم از بیت اول بیان چنین دشمنی - و حاصل معنی آنکه چنین دشمنی را که میدانم که او را دوست فرستاده است البته دوست باید و دوستی چرا که او دوست دوست است دوست دوست دوست خود نباشد -

حکایت

یکه را بوسن دل بدست کسی	گرو بود و میرد خواری پس
پس از بوستمندی و فرزانی	بدون بر زنتش بدیوانگی

بدون بر زدن گناهی از آوازه کردن و حاصل معنی آنکه پیش ازین گمان در اشتباه که او بوسند و فرزاد است چون در محبت وی گرفتار و بے اختیار دیدند پس بدیوانگی و جنون آوازه گردانیدند و او و حاصل با نسوی و شسته که دون بضم زدن دست لعنت و سختی بکسی نهی دورین صورت در معنی آن تجرید بودای لعنت و سختی و بر زدن محمول بر حقیقت و با سبب باشد ای لعنت و سختی بر زدن او را بسبب بدیوانگی و جنون او و صحیح چو حرف تشبیه

لاون مشبه بدوشین ضمیر مشبه و بزبون وجه تشبیه دیت لاق مؤنذ آن -

آقا خوردی از دست یاران کجا | جو سمار پیشانی آورده پیش

مصرع دوم در معنی مقدم است بر مصرع اول و بیان کنایه از ستم ظریفان - و حاصل معنی آنکه سمار پیشانی خود را پیش آورده بشکفتگی و تازه رویی قفای خورد و چنین برابر و نیز -

خیالش چنان بر سر آشوب کرد | که با مردم با عشق لکر کوب کرد  
در دشمن جفا بردی از هر دو سنت | که ترساک اکر بود ز هر دو دست

آشوب کردن کنایه از هجوم کردن و ناگاه بر سر چیزی فرو آمدن و مصرع دوم بیان چنان و درین اشارت است بآنکه خیال او بر سرش افتد و هجوم کرد که سودا در سرش بچید و خوش گذشت

نبودش ز شنیع یاران خبر | که خرقة ندارد ز یاران خبر

شنیع بد گفتن و در اینجا عبارت از اطمینت کردن و حاصل معنی بیت آنکه آواز ملامت کردن یاران خود خبر بد است از جهت آنکه خرقة بخر عشق بود و هر که در بحر فرود رفته باشد از یاران خبر نگیرد و در بعضی نسخ در مصرع اول اثر و درین صورت اثر یعنی تاثیر باشد -

اگر پای خاطر بر آید بننگ | ایندیش از شیشه نام و رنگ

این بیت جمله مترضه بر سهیل تمثیل و سنگ بجزوف مضامین المیه و شیشه بجزوف مضامین از جهت قیام فریند و حاصل معنی آنکه هر که پای دلش بر سنگ عشق خورد او نمایی اندیش از شکسته شدن شیشه نام و سنگ زیرا که اندیشه کردن لازم عقل است و عاشقان با عقل سر و کار ندارند و در بعضی نسخ در آمد بننگ و در بعضی دیگر در آرد - و درین صورت فاعل این فعل ضمیر است باشد که راجع لطرف عشق است -

شبی دیو خود را بر کمره ساخت | در آغوش آن مرد بر ناتاخت

سحر که مجال نماز بخش نبود | زیاران کس آکه در آغوش نبود

دیو مجرب او ساخت خبر آن و خود را معمول اول و بر کمره معقول ثانی ساخت - و قول او بناخت معطوف ساخت - و در آغوش آن مرد ظرف آن و حاصل آنکه شبی از شبها دیو خود را بر کمره ساخت و همان دیو در آغوش آن مرد بر ناتاخت - و در بعضی نسخ بر وی خست و در نی صورت معطوف بود بر فعل محذوف یعنی در آغوش آن مرد و آرد و در بعضی نسخ ای تاراج پوش وی کرد چنانکه آن مرد محکم شد و آنچه بعضی محققین نوشته اند که حق است که

در آغوش آن مرد بزمنا مشغول است بساخت و نقد بر وی بقدریه مقام مخدوت و بتا نشت معطوف  
 بودند عاطفت برالتیاس حاصل یعنی آن باشد که شی در یو خود را بصورت خوب ساخت و در آغوش  
 آن مرد بر نادر وی بتا نشت ای بر نفس وی از راه مجازانتمی و جبراین تقریر ظاهر نمی شود و در بعضی  
 دیگر روی استنافت یعنی در دیده در بعضی بتا نشت یعنی جلو و گذشته و در هر دو صورت تقابله میسر  
 است از جهت اختراعات رودت زاید -

بابی زورفت نزدیک  
 بر زبانه سرور است از رخسارم  
 نزدیک بام مشغول زورفت و مصرع دوم صفت آب و حاصل کنی آنکه این جوان زورفت  
 نزدیک صبح در آبیکه کجاست بود بسبب در تیار نعیم جناب است کند و پاک شود و شود آنکه که مصرع  
 مذکور حال باشد از فاعل زورفت - و لفظ بر و موافق همین است یعنی در حالتی که سر از سنگ  
 رخام که سبید باشد در بران نفس بسته بود و آن گنایه از ترنم است و میتواند که حال بسته  
 از آبی که مفعول باست بسبب تعلق بفرورفتن فاعل و در بعضی نسخ در آن بسته و درین  
 صورت مشارالیه همان آب باشد -

نصیحت گری گفتن آغاز کرد  
 که خود را بکشتی درین آب سرد  
 از بر نامی منصف بر آمد خروش  
 که ز نهار ازین حرف منکر خروش  
 نصیحت گری بیای تنگ و بهر نغز بر مفعول گفتن یعنی لفظ لامت مخدوف است و مصرع  
 دوم بیان آن - و در بعضی دیگر نصیحت گری بوش نا آنم - داین واضح تر - و قول لوحند  
 از طلاست ای تا چند لامت خواهی کرد -

هر آنچه در این لیسر و لفریب  
 بهر ش چنانم که نتوان شکیب  
 نپرسید باره که بخلق خوشم  
 بهین تا چه جورش بخود میکشتم  
 لفظ امر مفعول نپرسید که در بیت دوم است و بعد از و س که کان صفت مخدوف و بجز در کنایه از  
 مدت قلیل داین بتا موصوف و لفریب صفت و در فریب صفت بعد صفت آنست از عالم هذا الاول  
 العالم و نپرسید جبراین بتا و نتوان شکیب یعنی نمی توانم شکیبیدن و مصرع دوم در بیت  
 دوم تقبیر لفظ من معطوف بر جمله اول و بین مصرعین این بیت عبارت که حال توصیف  
 و با وجود آن مخدوف و حاصل معنی آنکه مرادین مدت تمیل که عبارت از ابتدای زبان لغت است

تا این زبان این پس در فریب نرسیده است یکم نوبت هم بگویند خوش که حال تو چسبند و با و بدون  
 پسین که چه جور او بخورد می کشم و میتوانم که مصرع اول از بیت اول حال باشد از ضمیر مطلق با صفت  
 صفت پس و بر تقدیر میم ضمیر و ششم تا کید مر است و تا حاصل معنی آنکه مراد این بجز زبان پسین و  
 چنین یا این پس در این حال که از مهر او چنین و چنین نرسیده است تا آخر و در بعضی کلمات و در بعضی  
 و بارش بجا این ششم و در بعضی دیگر از چند مورد در لغت و سبقت و سبقت و بجا این می کشم و در این صورت  
 این پس ابتدای موصوفت و کمر را در نغمه مر میبند معنی در صفت معنی اول است و در لغت نیست بیان  
 نغمه این بتقدیر کاف پسین و مصرع دوم معطوف بران و مصرع اول از بیت دوم خبر است  
 و به طور بعد از وی بجا است که حال تو صفت معطوفت و مصرع دوم معطوف بران و حاصل معنی  
 آنکه چند درست که این پس که دل مرا زلفته است دمن از مهر او چنین و چنین نرسیده است  
 تا آخر فاعله و در فارسی موصوفت و مضاف بلکه سرود و مضافت هم هسته آید چنانچه  
 پس و فریب در بیت ما سخن نیه و پس بیه رحم بر از درین مطلع سه و لم را بر دبار از کف پس  
 بیه رحم بر از سه محتاج آرزو از زبان کنی مضاف گران سازی و بعضی محققین نوشته که درین  
 مثال می تواند که بدل باشد از عالم شاهزاده هرگز و سلطان مراد چه آنهم ذکر بر از وی و بر همه  
 دوست پس بر چه صفت بزاز باشد که مقدم بر موصوفت آید و همین قسم در محاور است و  
 پس بر از وی پس تصاب متصل است بلفک انصاف و پس زید و پس عمر و مستعمل نیست و ازین در  
 می شود که تصاب بدل است از مضاف الیه و در صورت صفت گفتن بلفک کسره توصیف قائل  
 باید شد پس بهتر است که بدل خوانیم تا از تکاب این بلفک میان نیاید انتی بدانکه عطفه سبانی  
 فاعله بدل را زیادت تقریر و ایضا گفته اند بختی که مبدل منه وال باشد بر بدل جمعا و تقاضا  
 باشد بر سه آن بوجز بختی که باقی باشد نفس ذکر کردن مبدل منه شایق بسوی ذکر بدل  
 منظر باشد برای آن پس ظاهر است که در پس بیه رحم بر این معنی متحقق نمی شود چرا که از سماع  
 پس سماع شایق بسوی بدل آن میگرد و همچنین در امثال دیگر چنانچه پس تصاب و زید پس  
 و برینج قائل به بدل شدن صحیح نباشد و بجز آنکه خود نیز در رساله شوبیت عظمی گفته که فاعله  
 بدل زیادت تقریر و ایضا است پس صحیح در مثال اول موصوفت بلفک کسره توصیفی  
 و در امثال دیگر مضاف بلفک انی وقت باشد

پس آن که خصم ز حال فرید	بقدرت در جهان پاک فرید
-------------------------	------------------------

تجرب واری از یار حش بریم	که در ایم با حسان و حش بریم
--------------------------	-----------------------------

آن کس چند او مصرع دوم از بیت دوم چیران و مصرع دوم از وی علت اشکال حکم - حال  
 آنکه هرگاه در هر پارسی که از سحر و زفر نرفته ایم داد گاسته مرابطت نرسیده و همزمان بارش  
 بخوشی خاطر سیکشتم آن کس که جسم مرا از خاک آفرید حکمت شامله و جان پاک در آن آفرید بقدرت  
 اگر با حکم او بریم برای اینکه همیشه هر چون فضل و احسان اویم ازین عجب مدارد در بعضی نسخ ما را نرا

### گفتار در احوال اهل کمال

اگر مرد عشق کمر خویش گیر	و گزیده عاقبت پیش گیر
مهرس از محبت که نکالت کند	که باقی شوی که با نکالت کند

در بیت اول شماره است بآنکه راه عشق سراپا جو رو طاعت است اگر عاشق پیشه و میخواید که  
 درین راه سلوک کنی پس عاقبت همراه دور محبت فانی شود اگر اهل دانسته راه عاقبت که طریقه اول  
 است اختیار کن و خوشتر از راه دوم که شیدا - عرض که عشق با عاقبت جمع نمیشود و در بیت دوم  
 ترغیب است با مراد اول و مصرع دوم از وی بر پیل از ضرب آبی تواند که این بیت محطوف بود  
 بر قولی و نم خویش گیر دهنش معنی آنکه این اندیشه را بخاطر راه سه که آتش محبت ترا خاکستر خواهد کرد  
 بلکه اگر خاک کد ریاست ابدی خواهی یافت سه سرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد عشق بدعت  
 است بر جریده عالم دوام یابد -

### سر وید نباشت از جنوب درست / اگر تا خاک بروی مرز نمی نشیند

نظر تا بر آس غایت رسن دکات بیان در معنی مؤخر بران و بین آن محدودت و نخست طرت  
 ست خاک رخن را در حاصل معنی آنکه تا آن زمان که نخست خاک را بروی سر نمی نشینی - و درین  
 نسخ که خاک بروی بگرد نخست ساری مگر آنگاه که نخست در خاک پنهان شده باشد  
 و جنوب با آنکه جمع جداست فارسیان معنی منفرد استعمال نمایند و جنوب درست بجا  
 از دانش که در نخست در نیزه ریزه نشود باشد -

ترا با حق آن آشنایی	اگر از دست نخست را آن
که تا با خودی در خدایه است	ازین تا که جز به خود آنگاه نیست

کاف و مصرع دوم از بیت اول بیان لفظ آن در مصرع اول از بیت دوم بیان است مخموم

مصرع دوم از بیت اول در حاصل معنی بیت دوم آنکه ما و اعم که گوید پیش میداری و از هم آفتاب می کشی  
 خود را و خدا را ترا بطرف خدا راه نیست و از دور تر در آفتاب شده و این نکته را کسی میداند که از خود  
 خبر نداشته باشد و همه او شده باشد با شروع دین و دولت سر به همس برانندهند - و باید دانست که در طایفه  
 صوفیه صافی و دوسیرست یکی است لکن آن سلوک بود و دیگری نیست و این وصول است  
 و اشاره به همین سیرست قول او در خدا راه نیست چه در اول قافیه کلی دست نمیدهد و در عامه  
 نسخ در خودت راه نیست - درین صورت اشاره به بن عرفت نفع باشد -

باز مطرب که آواز پای ستور	سماع سیت اگر عشق آری و شور
آنگی پیش شوریده دل بر نزد	که او چون کس دست بر سر نزد

مطرب بکشد مضاف از جهت قیام و زنیه و کاف انصرابیه - و حمل سماع بر آواز پای مطرب  
 و آواز با سماع ستور مجاز است -

آنگی که داند آشفته سامان نذر	بنا که به آواز مرغی قیصر
------------------------------	--------------------------

و در بعضی نسخ آواز مرغی بنا که قیصر در بعضی و بنا آشفته خاطر و بهر تقدیرین از مصرع دوم کلمه  
 انصراب مخدوم - و مرغی بیایمی بنید بر سماع تحقیر و تغییر وضع منظم من غیر نقطه - همان  
 آشفته سامان که عبارت از عاشق شوریده باشد و حاصل معنی آنکه سماع صاحب عشق بزود  
 منحصر و زلف نیست زیرا که لغز با هم و زینا از برست و آنرا غیر صاحب عقل و هوش نمی تواند یافت  
 بلکه با آواز مرغی که با آنکه مثل نغمه نمی تواند شد نیز ناله میکند و در وجهی است -

سر نیده خود می نگذرد و جوش	ولیکن نه هر وقت بازست گویند
چو شوریدگان می پرشی کنند	بر آواز و لایب مستی کنند
بر قصص اندر آید و لایب و آ	چو در لایب بر خود دیگر بند زار
بیه تسلیم هر در گریبان بر بند	چو طاقت نماند که بیان بر بند

در بعضی نسخ بسته اندک بمسار گوش ای بمسار عقلت حاصل معنی آنکه اگر تو بحیثیت بی پروا باشی  
 هر صوفی که بشنوی از هر قسم که باشد از سماع خواهی و دانست بسیار است بندگش سرزنی  
 از فروش نیست به دوسله و اندرین معنی که گوش است به نابلیل بگوش تسبیح خوان است  
 که هر فارسی تسبیح ز با است + و قول او بر نفس در عامه نسخ بجز و قول او بر تسلیم  
 سر در گریبان بر بند حاصل معنی آنکه تا ممکن است ضبط خویشتن دار سماع کنند

بسیار عجیب در وقت نوشتن است	اگر وقت از آن میزند پا بود
-----------------------------	----------------------------

یعنی در این کلمات و پامینند ای نفس معینان نفس اختیاری نیست تو بر خورده گنیزد که  
 او در بجز عیش تو درفته است و غریب ناچار دست و پامینند نماید که لبها حل مقصود رسد

## گفتار در بیان سماع

بگویم سماع ای برادر که چیست	بگویم سماع را بدانم که چیست
اگر از اوج معنی بر وی طراوت	در شسته فروماند از سیر او
و گریه و لب است و بازاری می لایع	قویتر شود و دل و شوق اندر دماغ

سماع از ریش معنی و مزاج ضمیر او در مخرج اول سماع و در مخرج دوم ضمیر سماع و در بعضی  
 نسخ بر دو جا لفظ تو و همچنین کبوت و دیوت بعینه خطاب -

چو مرد سماع است شہوت پرست	باو از خوش حقیقت خیزد دست
پزشکیان شود گل بیاد و کج	نه میزند که نشانی قدرت
جهان پر سماع است مستی بود	ولیکن چه بیند آینه کور

مخرج اول شرط در جزای این شرط و عفت این جزا پس در مخرج دوم که تا کلمه تمام  
 جزا واقع شده معطوف بر آن - و حاصل معنی آنکه اگر مرد سماع شہوت پرست باشد سماع او را  
 از خواب غفلت بیدار نخواهد کرد و در نسخ معتبره نه مرد سماع بنوعی در زمین صورت شہوت  
 باشد بر عتد اسی که شہوت پرست است او قابل سماع نیست -

یعنی شتر بر لواء عرب	که چو لشکر بر فغان اندر اردو
شتر را که شور و طرب در دست	اگر آدمی را نباشد خردست

لفظ شتر معمول فعل زبیدی - و موقع این کاف که از جهت تعقید در صدر مخرج دوم واقع شده بعد از  
 لفظ مذکور - و در بعضی نسخ از کوا سے عرب و در هر دو صورت تعلیل متصل اندازد و چون  
 و شین ضمیر متصل مذکور را به این بیان شتر و بیت دوم متفرقات بر بیت اول و لفظ شتر و ضمیر  
 منظم موضع مضموم در سنی مضاف الیه سر و کلمه را مفید معنی رفعت و شور و طرب مبتدای موصوف  
 و قول او که شتر را در دست صفت آن و موقع این کاف که از جهت تعقید بعد از کلمه را واقع  
 شده پیش از لفظ شتر - و قول او اگر آدمی را نباشد خردست شرط و فاعل فعل نباشد ضمیر

کہ راجح بطرف شور و طرب است و جزا سے کہ این شرط یعنی آدمی نیست و بعد از وی کلمہ انصراب پڑتا  
 محدودت و این جملہ شرطیہ خبر مبتدأ و حاصل معنی آنکہ نمی بینی شتر را کہ بر نوا سے عرب جھوٹے نفس  
 می آید و طرب اور الپس شور و طرب کہ در سر است شتر را و اگر آدمی را بنا شد پس آدمی نیست  
 بلکہ خبر است و در بعضی دیگر جو شور و طرب پس معنی این باشد کہ ہر گاہ شتر را شور و طرب و زور  
 چنانکہ گفتہ شد در بیت سابق پس اگر آدمی را شور و طرب بود از شتر کمتر بود در اورا کہ  
 شعور و این عبارت را ترجمہ بلفظ آخر کردہ ہے سے مناسبت لفظ و آدمی درین تقدیر خبر  
 شرطیہ شرطیہ خواهد بود و در تذکرہ شرح ہا نسوی بجا سے کہ تو لفظ حد سے تضم جاد و ذوال  
 مہلتین را ندون شتر یہ لغت۔

### حکایت

شکر لب جوانی سے بزموی آ کہ دہا در آتش جوانی نہ بچھی

شکر لب مشترک است و زبانی لب چاک و شیرین لب۔ و اینجاست یعنی اول مراد است کہ لب  
 آدمی است بلکہ معنی دوم مراد است و برای نواختن سے لب شکر ہے تو ہیبت نہ وہ و نجیب  
 بعض محققین کہ نوشتہ معنی اول لب شکر است شکر لب و حال آنکہ خود در شرح  
 اللغت شکر لب و لب شکر ہر دو معنی نہ کور آورده۔

بیدار با رہا بانگ بر روی زوی  
 پستی بر روی پس گویں کردا  
 بہ بندگی و آتش را زوی زوی  
 سہا غش پریشان و مدہوش کن

بہ بندگی متعلق بانگ بر روی و آتش دران سے زوی جملہ معطوفت بر جملہ اول ہے حاصل  
 سے آنکہ بدین تا آن زمان کہ بعد ہی آن فی شہیدہ بود چنین و چنین میگرد و قول او اسے  
 پس سجزہ تخریف نوا سے بیون است۔

بہ بندگی متعلق بانگ بر روی زوی  
 پستی بر روی پس گویں کردا

بہ بندگی متعلق بانگ بر روی زوی  
 پستی بر روی پس گویں کردا

بہ بندگی متعلق بانگ بر روی زوی  
 پستی بر روی پس گویں کردا

بہ بندگی متعلق بانگ بر روی زوی  
 پستی بر روی پس گویں کردا



موقوف بر صریح اول و متعلق نشانند یعنی از اصول آن و صفات آن سر و دست آنجی لفظاً  
 میگردند و فاعل فعل نشانند همی که بر اوج بطرف شورید و حال آنست که حال معنی آنکه کشاده  
 میشود و بر اول بهر واحدی از ایشان درمی آید و اوقات آن در اصول آن می افتد و سر دست  
 خود را بر کائنات و در بعضی نسخ نشانند بجهت مقرر و مقرر است باقی است این بهر دست پس اصل  
 معنی آن باشد دست افشانی ایشان از آنست که در این اوقات بر روی دل ایشان  
 می کشاید پس در ایشان دو دست بر کائنات می افتد. و در ایشان هم دست در اوقات  
 می افتد و سر دست افشاندن دل کتاب از بهر اینست که معنی چون در ایشان هزاران کائنات  
 میشود و ایشان در رقص دست افشانی می کنند و آن حال را بهر بهرین دست می نمایند فایده  
 و فایده وار است با کائنات از قسم الیهای علی است که از میوب مقبیه قافیه است و آنچه بعض  
 محققین نوشته اند که فارسیان هیچ حرفی را در محمل مشغول استعمال نمی نمایند و بر این جور و غیره  
 در این نیست بگر ازین راه که ایشان را لحاظ مستفاد نم باشد و هیچ کس بر آن حرفت نمی گیرد  
 و این صورت اگر جمع عربی را با جمع عربی قافیه کنند و بهر دو اللف و تا داشته باشد چه مضاف چه  
 ایجاب هم جان افشانی باقی است اینست که استعمال جمع عربی موفیق مقرر مستانیم صحت اینست  
 که جمع عربی را با جمع عربی قافیه کنند و بهر دو اللف و تا داشته باشد

اجمالش بود در بعضی کجا دو دست	اندر هر آنکه پیش از این در وقت
<p>رقص مقید او خلاش بود خبر مقدم بر بقا او این ضمیر محصل منصوب موصوف و صفته آن و        حالت این صفت و این مصرعین که در اسنادراک هر سه مخدوف و هر استینه بقدا دوم و غیر آن        نیز مخدوف و قول او که جانی در دست بیان آن خبر و محصل معنی آنکه خلال نیستی بهلج است        او را رقص کردن بر یاد دو دست که او جانی در آستین داشته باشد تا وقت بیاد آمدن دو دست        آنرا بر نام او قرار کند لیکن نه هر استینه چنین است و در بعضی نسخ نیز هر استین جان        معنی در دست بعضی محققین نوشته اند که نسخ اول را محاوره مساعدت نمیکند و توحیدی که شایع        کرده هرگز عبارت محتمل آن نیست پس صحیح نسخ دوم باشد و جان در استین استین کنایه از        داشتن جان است و بهر دست درین صورت استین استین کنایه از جان افشانی خواهد بود        انشای عیب که قائل صحت نسخ دوم شده و حال آنکه محض معنی است چه جان معنی در استین و        معنی نزار دو در بعضی دیگر که هر استینش جانی در دست و درین صورتها سبب هر که بود</p>	

با بعد بیان آن - در مصرع اول ششمین شصت و پنج مرتبه در کاف بیان کات از قبیل افکار  
پس از ذکر بود و حاصل معنی آنکه حلال است از انقض کردن پر یاد دوست برکت است  
و ریاست از بیانی

گفتیم که مردان در شصت و پنج مرتبه توفیق توفیق توفیق است  
در بعضی نسخ گفته اند، چنانکه تا آخر و بر تقدیر در مصرع دوم است که تا آنکه توفیق با جامه  
بند و زود توفیق نیست که دست و پا زده و خوشتر را با اصل مقصد رسالت توفیق توفیق  
با توفیق حاصل شدی آنکه تا ترک توفیق است توفیق مطلوب متوالی رسیده -

بکش خرقه نام و ناموس در حق که حاجت بود و مرد با جامه عرق  
تعلق حجاب است و حجاب چه چونند با یکدیگر و اصل  
باش امر زاده کشیدن و در بعضی نسخ کتب از ماده کردن و بر تقدیر مرد و توفیق توفیق  
و جامه عرق صفت آن و توفیق بجزت عافیت معطوف بر عاجز دین هر و خبر توفیق حاصل  
معنی بیت آنکه از گرداب تعلق خلاص میخواید پس خرقه نام و ناموس را از بر خود بر آرزید  
مردی که با جامه در آب فروخته باشد عاجز می شود ای دست بازون نمی تواند و فرق  
هیشود ای خلاص و سه صورت نمی بندد -

حکایت

گفت پروانه یکای تفسیر پروانه در خور خود یکای  
گفت پروانه را در بعضی نسخ گفته و بر تقدیر کلمه را قائم مقام یابی جمله گفت و در حرف  
عنا و حقیق منادی و مصرع دوم منادی در مجموع مدخول کاف بیان مقوله گفت است -

بسی را که بینی طبعی جا بود و هر شمع از کجا تا کجا  
سعد در نه کرد آتش کرد که مردانگی باید آنکه برود

در بعضی نسخ بیانی لفظی است بر تقدیر بیان است معطوف بر قول او برود کاف صفت  
راه است - و حاصل معنی آنکه در راهی سلوک کن که از آن بمنزل مقصود توفیق رسید و  
قول او که مردانگی باید آنکه برود یعنی نماید که پیش از نگاه لفظ نخست یا هر چه یعنی آن بود که  
نظاره می آید نگاه به نظر از جهت قیام درین دنیا از رسم پسین است و از رسم نخستین  
اول اندیش و آنکه گفتار -

منه پیش از آنکه آنگاه لفظ نخست یا آنچه برین معنی بود و توفیق است

از خورشید نیمان شود موش کور که جمل است با آهین نیز زور  
 خورشید مشبه و آهین پنج مشبه به دو وجه شیبگی مع لسان زیرا که پیش از تمام طلوع شدن  
 خط شعاعی او بصورت نیمه نظر در آید و این تشبیه مفرد غیر مقید است بمفرد مقید چنانچه آفتاب  
 مثل آئینه ایست که در کف مرآتش باشد و در کرد یعنی زور کردن و حاصل معنی آنکه موش کور  
 که در روز بیرون نمی آید سبب آنست که میداند که خودش بنهایت فرومایه و ناتوان است و خورشید  
 مثل شخص آهین نیمه و توانا و زور کردن ناتوان را با توانا جمل بود و در بعضی نسخ آئین نیز  
 و بعضی محققین نوشته که آهین پنج لفظ آمده است بخلاف آئین پنج در امراد شیخ درین  
 بیت محض تشبیه حال بحال نه تشبیه مفرد بمفرد چه مدعا این بیت مثل است که تشبیه مفرد  
 مصرع است بهم درین محل تا آنکه بدعا مثل شدن منافات ندارد به تشبیه مفرد غیر  
 مقید بمفرد مقید و نیز لازم نیست که هر جا دعا مثل باشد آنجا تشبیه حال بحال باشد  
 نه تشبیه مفرد بمفرد

در مثال تشبیه مفرد بمفرد مقید

که از عقل باشد گرفتار بدو	کسی را که دانی که خطم و است
که جان در سر کار اومی گشتی	ترا کس نکوید نکو می گشتی

با وجود دست زانند مثل با آنچه کس درین بیت سه گرفتار بدو به نعمت و ملک + بلبه نهر  
 بیخ کس شمارد دور بیت دوم مصرع دوم بخلاف معطوف علیه در معنی مقدم است بر مصرع  
 اول و کانت قائم مقام و او عطفه و مرجع ضمیر او لفظ خصم - حاصل معنی آنکه کسی را که بیخ دانی  
 که او دشمن است با او را بدو دست گرفتار بدو استی اعتماد کردن مقبول نباشد پس تو که دشمن را  
 دوست می گیری و جان را در سر کار او میکنی نفس شبست و هرزه باشد چرا که درین حدیث ترا کس  
 نخواهد گفت که این کار خوب میکنی در بنجام آن بخیر خواهد بود و می تواند که مصرع دوم تکوین  
 مبتدایه مخذوف اعنی لفظ این و نکو میکنی بخلاف عاقله بنام این جمله مقوله گوید بود یعنی چرا کس  
 نکوید نیک جان در سر کار او میکنی نکو میکنی و بهتر آنست که این کانت یعنی تخیل بود و مصرع اول  
 جزا سے آن پس حاصل معنی آن باشد که چون جان را در سر کار این قسم دشمن کنی ترا کس  
 نکو نخواهد گفت زیرا که این قسم کار را سست دوست را قوی نماید

اگر اسکله از باد شده خواست  
 آفتاب نور و سوز و بی هویت  
 این بیت بر سبیل تمسیل - اگر اسکله از باد شده خواست  
 آفتاب نور و سوز و بی هویت  
 این بیت بر سبیل تمسیل - اگر اسکله از باد شده خواست  
 آفتاب نور و سوز و بی هویت

که اسے سودا سے بیوده بخت و کار لاطاعی کرد چون داو مطلق برای صبح مست و تقدیم تاخیر را  
دران مدخلی نیست پس از تاخیر سودای بیوده بخت لازم نمی آید که اول قفا خورد و بعد از آن  
سودا بیوده بخت -

ایجاد حساب در چون تو در آن که روی ملوک سلاطین است

و عمل فعل آورد کاف معنی هر که از قبیل خصایص قبل الذکر - و حاصل معنی آنکه کجا از مرده عشاق و شمار  
منه آمد و یا سبتر می داند چون تو خواهی که منطقی را هر که روی ملوک سلاطین بطرف او باشد  
منه تواند که مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و فعل فعل آورد ضمیری که راجع بطرف  
شمع است بود تنبیه هر جا که چون تو دوست یا چون تو پشتیبان و مانند آن واقع میشود در باب  
مخالف آن را کنایه گویند و مراد از آن ذات مخاطب منی باشد خواه بطریق مدح بود و خواه  
بر سبیل قدح -

بندار کو در چنان مجلسی | ادرار کند یا چو تو منطقی  
اگر با همه خلق نر می کند | تو بچاره یا تو گر می کند

بیت اول بر سبیل ضرب است بقدر کلمه انصراب - و حاصل معنی آنکه در حساب آوردن خود  
چه معنی دارد بلکه این قدر هم گمان مبر که در چنان مجلسی که اومی باشد یا تو بندار کند یا فضل گر  
با همه خلق رفیع و بلا طقت را که فرماید تو که بچاره ترا فرمایه و زبون دریافته با تو سخنی و در شتی  
خواهد کرد در آتش مهر و غضب خواهد سوخت تنبیه گوی در اینجا بجهت سخن و در شتی آورده مقابل  
نرمی فکین در استعمالات معنی محبت و رفیق است چنانکه بر مکتوب پوشیده نیست

بلکه کن که پروانه سوزناک | چه گفت ای عجب که بسوزم چو با  
هر چون خلیل آتش در دل است | که بندارم این شعله سوزن گل است

نکته کن معنی تامل کن در روانه بندارم موصوف سوزناک صفت و چه گفت خبر بندارم این شعله سوزناک  
تعظیم و حرمت ای برائے عجب و از قول او اسے عجب تا آخر بیت ثانی مقوله گفت در آتش بیای  
متکسر را کنایه وحدت و تعظیم و مصرع دوم از بیت دوم صفت آن و بندارم یعنی میدارم و  
میشود از زبان عجماء است بحینب شعله آن آتش مخزون داین شعله اشاره بشعله شمع است و حاصل  
معنی آنکه با آن کن این قول را که پروانه سوزناک چه خوش گفت در جواب سائل که ای عجب  
اگر من در آتش محبت او بسوزم بین ضرر من نخواهد رسید چرا که در دل من آتش نهبان است

کہ عجیب شعلہ آن شعلہ آتش متعارف را بمنزله گل میدانم و موجب راحت خود می شناسم مثل آتش  
 نمرود که بر خلیس گلزار شد و سرسوی ازان منفر ز گشت۔ و بعض محققین نوشته که ای حرف نولد  
 منادای نخلد و عجب مفعول و فعل آن مع متعلق مخدوف یعنی ای فلان عجب مدار ازان  
 سوزن چنانکه اگر بسوزم بیج مضائقه ندارد این توجیه خالی از تکلف نیست زیرا که درین صورت  
 لطف شمر نمی ماند و بعضی نسخ پنداری بیاسے خطاب واقع شده تحریف است۔

نه دل دامن دلستان می کشد	که مهرش گریبان جان می کشد
نه خود را با آتش بخود می زخم	که ز خیر شوق دست در گردنم

کلید متعلق بمیکشد و کاف در هر دو مصرع اخرا بیہ دور بعضی نسخ بجای مهرش شوقش در زخم  
 شوق باضافت تشبہی است و حاصل معنی آنکه دل دامن دلستان نمیکشد بلکه مهر یا شوق او چنین  
 چنین میکند و چنین خویشتن را با اختیار بر آتش او نمیزنم بلکه ز خیر شوق او در گردن من است که  
 نشان کشان بطرف او سے بر دو با آتش میدهد۔

مرا همچنان دور بودم که سوز	آه این دم که آتش بمن بر فرو
----------------------------	-----------------------------

موقع کاف اول پیش از دور بودم است که از جهت تعقید بعد از وی آوروی پس حاصل معنی آن  
 باشد که هنوز بدولت قرب فائز نشد و بودم که سوخته بود همچنان که الحال سے سوزد۔

نه این میکند یار در شاہد سے	که با او توان گفتن از زاید
-----------------------------	----------------------------

در بعضی نسخ که باو سے و بہر تقدیر مصرع دوم بیان لفظ آن و حاصل معنی آنکه یار در حالت شاہد سے  
 و محبوبی آن ادا پا و ناز با نمیکند کہ با وی از عفت و پارسائی خودم توان زدن و از صحبت و  
 اختلاط سے خویشتن را برکنار کشیده توان داشتن۔

که عیب کس بر لبو بال سے دوست	که من را صدم کشته در پامی دوست
------------------------------	--------------------------------

کاف در مصرع اول بر سے استفهام انکاری و در دوم بر سے علت بیان مضمون مصرع اول مہم  
 در اول مضاف الیہ عیب و در دوم تاکید من کشته بمعنی مقتول است پس حاصل معنی آنکه  
 کہ ہر گاہ من خوشنودم در آن حال کہ مقتول باشم در پاسے دوست پس کیست کہ عیب من  
 نہ بر دوستی داشتن دوست۔

مرا بر تلف جرمی دالی جرمی	چرا و ہست اگر من نباشم کرد
---------------------------	----------------------------

یعنی میدانی کہ مرا جرمی بر ہذاک شدن خود چو ہست از برای آنکہ چون اوزندہ است اگر من نباشم

رواست و درین اشارت است یا نگه با وجود اولیستین را موجود نپداشتن عین دومی است یا آنکه من که حرفین فحای خویشم سببش آنست که هر که در محبت فانی می شود عین محبوب می گردد و محبوب همیشه باقی است پس اگر بعد از وقوع این معنی نبودن من که عبارت است از هستی اعتباریست منافی مقصود نخواهد بود بلکه اصل مقصود همان است و بس

ایمان مانده اند ز شوریدگان | که گوی بگشودم گزیده منزل را

مصرع دوم بیان آن داند ز شوریده حال با صفت مصدری الرفع و حاصل معنی آنکه نصیحت گفتن عاشق را مثل کسی است که او را گزیده بزند و تو منع کنی او را از نالیدن و او امکان ضبط نداشته باشد

بسوزم که یار پسندیده است | که در وی سرایت کند سوز و کاف

کاف در مصرع اول برای بیان علت سوزن و درد دوم بمعنی هر که در مزاج صبری نیز همان دیار مشترک است در معنی محبوب و محب در اینجا بمعنی پسین و دوست بمعنی محبوب و حاصل معنی آنکه بسوزم از برای آنکه هر که در درجه سوز دل محبوب سرایت کند او عاشق پسندیده است

کسی را نصیحت نگوی شکفتا | که دانی که در وی نخواهد گرفت

ای شکفت جمله مترضه و مصرع دوم و کاف دوم بیان معقول فعل دانی و فاعل فعل گرفت صبری که راجع بطرف نصیحت است و مگو در نحو اهد بصیغه انفی و اشارت هر دو متعل و حاصل معنی آنکه نصیحت مگو کسی را که میدانی که در و تاثیر نخواهد کرد لیکن فقط ای شکفت دلالت صریح دارد که لفظ مگو یا مگو محض غلط است و صحیح گوی و تمام بیت استقام بر سه تویج

از کف رفته بچاره را نگام | آنگویند کاهسته ران ای غلام

بچاره مخول موصوف ذر کف رفته نگام مجموع صفت ففضل جزا و حاصل معنی آنکه بچاره نگام از کف رفته را که در راندن مرکب اختیار نداشته باشد نمیگویند که آهسته ران

چه نغز آمد این نکته در سبب | که عشق آتش است ای سپهر نیاورد  
آب و آتش تیز بر تر شود | بلندک از زدن کینه در تر شود

یعنی پلنگ را چون مرغی بر عشق می رسد کینه در تر میشود و سبب او بیخ سین محله های تازی تمام کتابی در حکمت تصنیف حکم از زنی

اچونیکت بدیدم بدی میکنی | که رویت فرا چون خودی میکنی

ز خود بہتری جوئی فرصت شمار	کہ با چون خودی گم کنی روزگار
یہی چون خود ان خود پرستان و بند	بکوسے جھڑناک مستان و بند

این ہر دو بیت اول من حیث المعنی قطعہ بندست و در مرتبہ خود صحیح اما اینجا بیج مناسبست  
 ندارد در مقامی باید آور د کہ در ان ذکر صحت بزرگان و نیکان باشد با عشق بیج کعلق ندارد و در  
 بعض نسخ نہ با چون بنون نشی و این اصح است و بہر تقدیر بدی و خودی و بہتری بیاسے تنگ  
 ترا پیش و ازین کلام بمعنی الی استفاد میشود و باب شہرون دو مفعولیت و اینجا مفعول دوم آتی  
 لفظ عظمت مخذوف و حاصل مستی بیت دوم آنکہ مقتضای رای برای صواب است کہ از خود بہتری  
 طلبکار باشی و فرصت را عظمت شماری نہ آنکہ مثل خودی گم کنی روزگار را وہ بطلالت گذرانی عمر  
 و قول او خود پرستان کنایہ از دون ہمتانست۔

من اول کہین کار برداشتم	دل از جان سیکبار برداشتم
و در بعض نسخ دل از سر بہر تقدیر این کار اشارہ بکار عشقبازی و برداشتم در مصرع اول معنی کردم دور دوم بمعنی برکتہم است۔	

سر انداز و رعاشقے صادق	کہ بزر ہرہ بز خوشترین عاشق
------------------------	----------------------------

این بیت یعنی بر قافیہ موسسہ و این کاف فاکم مقام و از عطف و در فرہنگ ہمای معارفہ  
 متداولہ سرانند از بمعنی مست گذارہ و زہرہ بمعنی جرات است گویند فلانی زہرہ این کارند  
 لیکن ازین بیت سر انداز بمعنی عاشق جانناز و بد زہرہ بمعنی ہستی دوست استفاد میشود۔

اجل نامے در کینم کشد	بجان بہر کہ آن نازینم کشد
نہ روزی بہ بھارگی جان دی	پس آن بہر کہ دریا چا جان دی

در بعض نسخ جو روزے بہر تقدیر حاصل معنی بہر و بیت کی است پس جدہا الحاقی باشد و معنای  
 دشمن در کین نمی کشد بلکہ از کین بر آمدہ می کشد یا از کین تیر و تفنگ می اندازد و می کشد  
 کہ این ابیات از بیت چونیکت بدیدم تا آخر بیت ما نحن غیرہ الحاقی اند اگرچہ بعضے از ان در مرتبہ  
 خود صحیح اند لیکن مناسب مقام نیست چنانکہ پیش ازین نیز نوشته شد و لفظ بدی  
 بیاسے تنگ جز در کلام شیخ یافتہ نشد۔

<b>حکایت</b>	
خبرے یاد دارم کہ چہ تم نخت	شیندم کہ پر و انہ با شمع گفت

ترا که سیر و سوز باری چهره است برفت انگبین یا شیرین من خو فریادم آتش لب سیر و	که من عاشقم که بسوزم رو است بگفت ای هوادار سکین من خوشی برنی از من بدر میرود
---	--

در بیت سوم فاعل مل بگفت ضمیری که راجع بطرف شمع و یا شیرین عطف بیان از انگبین و ضمیری  
بیان نسبت و اطلاق آن بر چیز شیرین مجاز مشهور است و چون شمع تعارف از موم باشد  
و انگبین در موم بود میگوید که هرگاه شیرینی که عبارت از انگبین است از من بدر میرود مثل فریادش  
لب سیر و یعنی از دل لب سیر سرد چون سابق لفظ شیرین گفته مناسب آن لفظ فریاد آورده

نروید ویدش بر خسار زرد که نه صبر داری نه بار ای لبت من استاده ام تا بسوزم خام	همی گفتم و هر خطه سیلاب که ای مدعی عشق کار تو نیست تو بگریزی از زیش یک سعله خام
---	---

فاعل فعل می گفتم ضمیری که راجع بطرف شمع است و هر خطه تا آخر از ضمیر کور و سیلاب در و کت  
از اشک کاف بیان مقوله می گفتم و ای حرف ندا و مدعی منادی و عشق تا آخر منادی له  
و مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و ایست یعنی ثبات و قیام و شعاعه خام بقطع  
اضافت نیز از یک و میتواند که لفظ خام منادی بزد حرف ندا بود چون او را در عشق تا  
یافته چنین گفته می تواند که حال باشد از ضمیر بگریزی و در بعضی نسخ بجای سیم هر خطه از دیده  
و بجای پیش نیم و قول او چو سدی چو حرف تشبیه و سدی مشبه به و سیم و قول او بسوزم  
مشبه و وجه تشبیه زد و تکی و سوختگی است -

بدیدار او وقت اصحاب جمع هر این که از پای تا بسوزخت که ناگه بکشتش بری چهره	همه شب درین گفتگو بود شمع ترا آتش عشق اگر بسوزخت نرفته ز شب بچنان بهره
---	--

تا بیت سوم مصرع دوم از بیت اول و درین گفتگو تا آخر و اصحاب کنایه از حاضرین  
مجلس و بعد از لفظ جمع و لفظ نرفته رابطه محذوف از جهت قیام قرینه و قافیه بهره بهره باختلاف  
حد و جانزست بهره با لفظ بهره و پارچه از جنس -

بیمین بود پایان عشق ای سیر بکشتن فرح یابی از سوختن	همی گفتم و معرفت و درین ره تمیست اگر خوابی آموختن
---	--



امکن گریه بر گور مقتول و دست ابرو خور می کن که مقبول است

افاده همیگفت از جهت مسافت طول کلام و فاعل این فعل صمیری که راجع بطرف سمع است و نیز  
دوش بسره حال از ضمیر مذکور و مصرع دوم مقوله ای گفتی و درین اشارت است بآنکه غایت  
عشق آنست که درین راه سر خود را بیاورد و در جهان بیازد بهر طریق که ممکن باشد خواه با اختیار خواه  
با اضطرار و ابیات لاحق مقوله شیخ و قول اوره این است اگر خواهی آموختن اشارت است بآنکه راه  
عشق این است که من گفتم و در عامه نسخ اگر عاشقی خواهی آموختن و این واضح است -

اگر عاشقی سر مشوی از مرض	چو مسدی در دست است از غرض
قدایی ز بار در مقصود جنگ	و گر بر سرش تیر بارند و سنگ
بدریا مرد گفتمت ز نهی بار	و گر سر روی تن ببطوفان بسیار

مستشمن بمعنی غسل کردن و این مجاز مرسل است و در نثر اشارت است بآنکه این کار بود الهی و مان  
است و عاشقان این را خوش نمیدارند بلکه خوشی ایشان منحصر در دست شستن از غرض است  
و قول او چوب بارند و سنگ محل تامل چه سنگ باران و تیر باران شهرت دارد و نه چوب باران و  
صحیح تیر باراندا اگر ترجمه ان و صیده است -

### باب چهارم در تواع

از خاک فریدت خرد او ندیاک	پس ای بنده افتادگی کن خاک
حریر و جها نسوز و کشتن میباش	از خاک آفریدت چو آتش میباش

قول او از خاک آفریدت درین مصرع علت مضمون ما بعد و چو میباش و آتش مشبه به و مشبه اشنی  
لفظ تو مخدوم و درجه تشبیه حریر و جها نسوزی و سرکشی و چو آتش میباش مجوع تاکید مصرع اول  
و میباش مبتدا و انا فعال ناقصه اسم و ضمیر مخاطب در و - و ظهر او در مصرع دوم چو آتش و در  
مصرع اول حریر و غیره و حاصل معنی آنکه ترا که باری تعالی از خاک آفریده حکمت درین است  
که تحمل و صبر و انکسار را پیشه سازی مثل خاک نه آنکه حریر و جها نسوز و کشتن آتش میباش

چو گردن کشید آتش بولنگ	به بیچارگی تن بلند آفت خاک
چو آن سر فرازی بود این	از آن دیو کردند ازین آدمی

این قطعه در بیان اصل از غیش جن بود پس بطریق نعت و کسر مرتب و بیت اول شعر و مصرع دوم

از وی معطوف بر مصرع اول و بیت دوم جمله شرطیه جزای شرط اول و آن اشاره بطرف اول است  
 و این اشاره بطرف خاک است و آنچه بعضی محققین نوشته که جمله شرطیه که جزا واقع شود و حال  
 دارد که در معنی و در شرط باشد و یک جزا انتهای خلاف تحقیق در مخالف جمهور و مشهور است چنانکه  
 بر شمع پوشیده نیست و در بعضی نسخ مشهور نیز با و بیچاره خاک و این واضح است -

حکایت

یکه قطره باران ز آبروی جلید که جاکے که دریاست من چیتیم چو خود را بچشم وقارت بدید پس شش بجاکے رسا بندگار بلندی بدان یافت کولیت شد	جمل شد چو پهنای دریا بدید گر او هست حقا که من چیتیم صدف در کنارش بجان برورید که شد نامور لولوے شاموالم در نیستی کوفت تا هست شد
--	--

در بعضی نسخ در مصرع اول چیتیم و در دوم کیستم و بیت دوم علت مجمل شدن و لفظ حقا احتمال دارد  
 و هر یک از دو طرف تعلق داشته باشد لیکن کاف که من چیتیم مؤید آنست که متعلق بالبعد خواهد  
 و من کیستم و من چیتیم هر کدام بمعنی معدوم و لاشی یا مبنی بی مقدار و بے اعتبار بود و قول او  
 چو خود را تا آخر حکایت مقوله شیخ -

حکایت

جو اسے نہر مندیا کیزه بوم در و فقل دید نہ فقر و کمین سرخما لجان گفت روزی بگرد	ز دریا بر آید بد بر بند روم نہا و ندر خوشن بجاکے عزیز کہ خاشاک مسجد پیشان کرد
---	---

پاکیزه بوم ای پاکیزه سرشت و قول او نماندند خوش بجاکے عزیز رخت کز یاد از فوات آن شخص  
 و نماندند عبارت از فردا در و ندر و پاسه عزیز کتایه از مسجد چه عزیز از اسامے حسنی است  
 یعنی فردا در و نماند آن جوان را در مسجد چنانچه از قول او من آلوده بودم در آن جای پاک  
 نیز همین مستفاد می شود -

باز من کسین سخن مرد در سر برون رفت بازش نشان کردید	بدر بعضی نسخ بازش کس آید بجا و در بعضی دیگر چو این حرکت آن فردا آخر - رہر و مطلق مسافر یا مطلق مسافر صحافیه مسافر اعلی بعد و پروء معنی ترجمه سائک است -
---	--